



مرکز مطالعات اسلامی بینش
WWW.BINESH.CC

و تو را برای خود ساختم

داستان موسی علیه السلام از تولد تا وفات

ترجمه: زهرا اسماعیلی

دکتر محمد العریفی

وتو را برای خود ساختم...

و تو را برای خود ساختم ...

«داستان موسی علیه السلام از تولد تا وفات»

نویسنده:

دکتر محمد عبدالحمید العزینی

مترجم:

زهرا اسماعیلی





پیش‌گفتار

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَلِكِ الْعَلَّامِ، وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى مُحَمَّدٍ
خَيْرِ الْأَنَامِ، وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالرُّسُلِ الْكِرَامِ.. وَبَعْدُ..

در دوران تحصیل در دبیرستان، سال ۱۴۰۶ هـ ق / ۱۹۸۶
م، داستان‌های موسی عليه السلام با بنی‌اسرائیل را می‌خواندم؛
داستان ورود به سرزمین مقدس و سخن بنی‌اسرائیل به او:

{ اذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ } (برو تو و
پروردگارت بجنگید، ما اینجا می‌نشینیم.)

و داستان قربانی کردن گاو و سخن آنان به موسی عليه السلام:

{ اتَّخَذْنَا هُرُوءًا } (آیا ما را به مسخره گرفته‌ای؟)

و داستان پرستش گوساله، و داستان رفتن آن‌ها به
طور، و دیگر عجایب و عبرت‌هایی که خداوند از آن‌ها نقل
کرده است.

از همان زمان به داستان موسی عليه السلام علاقه‌مند شدم و
آرزوی دیدن هیچ‌پیامبری را نداشتم آن‌گونه که آرزو داشتم
پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و پدرش ابراهیم عليه السلام، و همچنین

موسی عليه السلام را ببینم، سلام و درود بر همه‌ی ایشان.

یاد موسی در قرآن:

در قرآن نام موسی عليه السلام بیشتر از نام سایر پیامبران ذکر شده است. هیچ پیامبری نیست که خداوند جزئیات تولدش، حال مادرش، مواضع خواهرش، نبوت برادرش، داستان ازدواجش، نحوه‌ی شناخت خانواده‌ی عروسش، شغلش پیش از نبوت و مدتی که در آن شغل گذرانده است را بیان کرده باشد، مگر موسی عليه السلام. نام موسی عليه السلام در قرآن ۱۶۳ بار ذکر شده است، و در ۴۳ سوره آمده است.

مردی که برای پیامبری آفریده شد:

هر بار که با این فرموده‌ی خداوند روبه‌رو می‌شدم:

﴿وَأَصْطَفَيْتَكَ لِنَفْسِي﴾ (و تو را برای خودم برگزیدم)

قلبم به تپش می‌افتاد و در دل می‌گفتم: چه جایگاه والایی است برای مردی از نسل آدم، که پروردگار بزرگ به او خبر می‌دهد او را برای خود آفریده، ساخته و پدید آورده است؛ تا او را برای وظیفه‌ی پیامبری برگزیند و رسول و



راهنمای بندگانش به سوی خود باشد.

* * *



این کتاب:

پس از آنکه داستان‌های موسی عليه السلام را در قرآن، سنت و کتاب‌های تفسیری و تاریخی خواندم، این کتاب را درباره‌ی موسی عليه السلام و زندگی و دعوت او نوشتم. آن را با دست مؤمنی نگاشتم که به او ایمان دارد، دوستش دارد، آرزوی دیدارش را دارد و از حکمت و دعوت او پیروی می‌کند.

سعی کرده‌ام که کتاب ساده و روان باشد، طوری که هم دانشجویان ماهر و هم مبتدیان علاقه‌مند بتوانند آن را بخوانند و بهره ببرند.

پس هرچه در کتاب درست و نیکوست، از توفیق پروردگار مهربانم است و هرچه در آن خطایا فراموشی باشد، از کوتاهی من و تسلط شیطان است. از خداوند طلب آمرزش می‌کنم، به سوی او باز می‌گردم، از او یاری می‌طلبم و بر او توکل می‌کنم، زیرا پس از پنجاه سال زندگی، جز بازگشت و توبه راهی نیست.

خداوند رحمت کند بنده‌ای را که این کتاب را
می‌خواند، مرا با نصیحتش بهره‌مند می‌سازد و برایم
دعای صادق می‌کند، باشد که خداوند دعایش را
مستجاب کند و او نیز از این گفته‌ی فرشته بهره‌مند شود
که می‌گوید: «آمین.. همچنین برای تو».

نویسنده:

دکتر محمد بن عبد الرحمن بن مله‌ی العریفی

استاد عقیده، دانشگاه ملک سعود - ریاض

در روز عاشورا، دهم محرم

سال ۱۴۴۷ هـ ق / ۵ ژوئیه ۲۰۲۵ م

* * *



و تورا برای خود ساختم

وقتی داستان‌های موسی عليه السلام را در قرآن می‌خوانی، احساس می‌کنی که او جایگاه ویژه‌ای نزد خدا دارد.

• گاه خداوند با موسی عليه السلام چنین می‌گوید: **مُوسَىٰ إِنَّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي**؛ [اعراف: ۱۴۴] (الله) فرمود: «ای موسی عليه السلام، [بدان که] من تورا به پیام‌ها و کلام [بی‌واسطه] خویش، بر مردمان برگزیدم) او را برای نبوت برگزید و بدون واسطه با او سخن گفت؛ حال موسی عليه السلام و خوشحالی او را تصور کن وقتی می‌شنیدی خداوند به او می‌گوید: (تورا برگزیدم).

• گاه به او چنین می‌گوید: **وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي**؛ [طه: ۳۹] (و از جانب خویش مهری [در دل‌ها] بر تو افکندم) پس هیچ‌کس تورا نمی‌بیند مگر اینکه دوستت بدارد.

• گاه به او چنین می‌گوید: **وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي**؛ [طه: ۳۹] (و تورا حمایت کردم) تا تحت نظرم پرورش یابی. تو زیر نظر و محافظت من پرورش یافته‌ای، و کدام نظارت سرپرستی بزرگ‌تر و کامل‌تر از عنایت و توجه خدای مهربان

است؟

• گاه به او چنین می‌گوید: **وَأَصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي** {طه: ۴۱} (و تورا برای خود ساختم) در کودکی و بزرگسالی نعمت خویش را بر تو ارزانی داشتم و از تو محافظت کردم تا رسالتم را بر دوش گیری و بندگانم را به سوی من هدایت کنی.

• گاه به او چنین می‌گوید: **وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ** {طه: ۱۳} (و من تو را [به پیامبری] برگزیدم؛ پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرا دار) چه بشارت بزرگی است و چه برگزیده‌ای نیکو!

• گاه به او چنین می‌گوید: **قَدْ أُوتِيَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَىٰ** {طه: ۳۶} (ای موسی عليه السلام، خواسته‌ات به تو داده شد.) دعایت را اجابت کردم و آنچه خواستی به تو عطا نمودم.

• گاه به او و برادرش هارون عليه السلام چنین می‌گوید: **قَدْ أُجِيبَت دَعْوَانُكُمَا** {یونس: ۸۹} (قطعاً دعای شما دو نفر پذیرفته شد.) تو و برادرت جایگاهی نزد خدا یافته‌اید که در آن دعایتان مستجاب می‌شود.



نزدیک بودن موسی عليه السلام به خداوند قبل و بعد از نبوت

هر بار که داستان موسی عليه السلام را می‌خوانی، احساس می‌کنی که او چقدر به خدا نزدیک است، جایگاه ویژه‌ای نزد پروردگار دارد، به وسعت رحمت خدا و نیکویی عظیم او اعتماد دارد، و می‌بینی که خدا او را می‌آمرد و دعایش را به سرعت مستجاب می‌کند.

قبل از نبوت:

پیش از نبوت، مردی را با مشیت به سینه می‌زند و می‌کشد^(۱)، سپس می‌گوید:

{رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي} [قصص: ۱۶] (گفت:
پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام؛ مرا ببخش)

و خداوند می‌گوید:

{فَغَفَّرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ} [قصص: ۱۶] (و [الله] او را
بخشید. بی‌تردید، او تعالی‌آمزنده‌مهربان است).

بعد از نبوت:

(۱) شرح این داستان در کتاب خواهد آمد.

پس از نبوت، هنگامی که قومش به پرستش گوساله روی آوردند، از دست آن‌ها خشمگین شد و تورات را که کلام خداست و خداوند آن را با دست خود نوشته بود، از دستش رها کرد:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِيفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ﴾
 [اعراف: ۱۵۰] (و چون موسی علیه السلام به سوی قومش بازگشت [و آنان را بر شرک و گمراهی یافت،] با خشم و اندوه گفت: «پس از من بد جانشینانی برایم بودید! آیا از حکم پروردگارتان پیشی گرفتید؟» و [آنگاه] الواح را انداخت.)

و به سوی برادرش هارون علیه السلام بر می‌گردد، او را سرزنش می‌کند و موهای سر و ریشش را می‌گیرد، در حالی که هارون علیه السلام پیامبری است که از لحاظ سنی از موسی علیه السلام بزرگ‌تر است.

﴿وَآخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ﴾ [اعراف: ۱۵۰] (و [ریش و موی] سر برادر خود را گرفت و به سوی خود کشید.)

و خداوند آن را می‌بیند و می‌شنود، و نسبت به موسی علیه السلام مهربان است، او را مورد رحمت خویش قرار می‌دهد و او را می‌آمرزد^(۱).

(۱) شرح این داستان در کتاب خواهد آمد.

جایگاه بلند موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ نزد پروردگارش محفوظ می ماند؛ زیرا او از پیامبران اولوالعزم و صاحب اراده است، در برابر بنی اسرائیل صبر کرد و با لجاجت و اعتراض های فراوان آنها مواجه شد. پس خداوند به پیامبر ما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود:

{فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ} [احقاف: ۳۵] (ای پیامبر،) تو نیز همچون پیامبران اولوالعزم [که همواره ثابت قدم بودند، در برابر آزار و تکذیب قومت] شکیبا باش).

آنها پنج پیامبر برجسته از میان صد و بیست هزار پیامبر هستند: محمد، ابراهیم، نوح، موسی و عیسی، سلام و درود خدا بر آنها باد.

* * *



نام موسی عليه السلام و صفاتش:

موسی بن عمران، از نسل یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم عليه السلام بود. پیامبری گرامی که در سرزمین مصر به دنیا آمد و ۱۲۰ سال زندگی کرد. خداوند او را در مصر به سوی فرعون و قوم او و همچنین بنی اسرائیل فرستاد.

موسی چنانکه او را می بینیم:

پیامبر خدا عليه السلام او را چنین توصیف کرده است: شبی که به معراج برده شدم، بر موسی بن عمران عليه السلام گذشتم. او مردی گندم‌گون، بلندقد و دارای موی نه صاف و نه نرم بلکه کمی مجعد و حالت دار بود گویی که اهل شنوءة است ^(۱). بنابراین موسی عليه السلام پوستی گندم‌گون داشت؛ قدش بلند بود؛ موهایش مجعد بود، یعنی نه صاف و نه نرم. و شنوءة نام قبیله‌ای از یمن است.

موسای عابد:

موسی عليه السلام بسیار عبادت‌کننده بود. پیامبر ما محمد عليه السلام فرموده است: «شبی که مرا به معراج بردند، بر موسی عليه السلام

(۱) روایت بخاری و مسلم.

گذشتم در نزد تپه‌ی سرخ‌رنگی، در حالی که او ایستاده در قبرش نماز می‌خواند.^(۱)»

و زمین، بدن‌های پیامبران را از بین نمی‌برد. زندگی در قبر، زندگی برزخی ویژه‌ای است که با زندگی دنیا تفاوت دارد.

* * *

(۱) روایت مسلم. و قرطبی گفته: ظاهر این حدیث دلالت دارد بر این که پیامبر، موسی علیه السلام را در بیداری به‌طور واقعی دیده است؛ و اینکه موسی علیه السلام در قبرش زنده بوده و همان نمازی را که در زمان زندگی می‌خواند، در قبرش نیز به‌جا می‌آورده است. و همه اینها ممکن است و هیچ امتناعی در آن نیست. همچنین صحیح آمده که شهیدان زنده‌اند و روزی داده می‌شوند، و از برخی از آنان دیده شده که با گذشت سالیان در قبرشان دچار تغییر نشده‌اند. و اگر چنین چیزی در مورد شهیدان ممکن باشد، در مورد پیامبران اولویت بیشتری دارد. «پایان نقل از «المفهم»، ۱۹۲/۶ و این‌قیم گفته است: «ارواح پیامبران پس از جدا شدن از بدن‌ها، جایگاهشان آنجاست یعنی در آسمان. علیه السلام پس پیامبر، موسی علیه السلام را دید که در قبرش ایستاده و نماز می‌خواند؛ و او را در آسمان ششم نیز دید. و روشن است که موسی علیه السلام از قبرش به آسمان برده نشده و سپس بازگردانده نشده است؛ بلکه آنجا جایگاه روح اوست و محل استقرار آن، و قبرش جایگاه بدن او و محل آرام گرفتن آن تا روزی که ارواح به بدن‌ها بازگردند. پس او را در حالی دید که در قبرش نماز می‌خواند، و نیز او را در آسمان ششم دید.» (پایان نقل از «زاد المعاد»، ۴۰/۳-۴۱)



دیدار و ملاقات موسی علیه السلام با پیامبران:

ارواح ممکن است پس از مرگ با یکدیگر ملاقات کنند و با هم سخن بگویند. اما حقیقت روح چیزی است که ما آن را نمی‌دانیم؛ نمی‌دانیم شکل روح چگونه است و به چه شکلی با دیگر ارواح دیدار می‌کند.

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾ [اسراء: ۸۵] (و [ای پیامبر، کافران] از تو درباره روح می‌پرسند؛ بگو: «روح از [جمله امور غیبی و ناشی از] فرمان پروردگار من است و جز اندکی از دانش به شما نداده‌اند.»)

دیدار موسی و آدم علیه السلام:

پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرموده است: موسی علیه السلام با پدر ما آدم علیه السلام ملاقات کرد. وقتی خدا آدم علیه السلام را خلق کرد، او را در بهشت جای داد، اما آدم علیه السلام نافرمانی کرد و از درختی که خدا او را از آن نهی کرده بود، خورد، پس خدا او را به زمین فرود آورد و نسل آدم در زمین زندگی کردند. وقتی موسی علیه السلام با آدم ملاقات کرد، او را بخاطر نافرمانی‌اش سرزنش کرد که

چرا عصیان کرد و از بهشت بیرون شد.

پیامبر ما محمد ﷺ فرمودند: موسی عليه السلام گفت: «ای پروردگارا! آدم را که ما و خودش را از بهشت بیرون آورد، به ما نشان بده.» خداوند آدم عليه السلام را به او نشان داد. موسی عليه السلام به آدم گفت: «آیا تو آدم هستی؟» آدم عليه السلام پاسخ داد: «بله.» موسی عليه السلام پرسید: «آیا تو همان کسی هستی که خدا روح خود را در تو دمید، فرشتگان را بر تو سجده داد، و همه‌ی نام‌ها را به تو آموخت؟» آدم عليه السلام گفت: «بله.» موسی عليه السلام پرسید: «پس چه چیزی باعث شد که ما و خودت را از بهشت خارج کنی؟» آدم عليه السلام پرسید: «تو کیستی؟» موسی عليه السلام پاسخ داد: «من موسی عليه السلام هستم.» آدم عليه السلام گفت: «آیا تو موسی عليه السلام، پیامبر بنی‌اسرائیل هستی، کسی که خدا با او از پشت پرده سخن گفت و هیچ فرستاده‌ای از مخلوقات خود میان تو و خودش نگذاشت؟» موسی عليه السلام گفت: «بله.» آدم سپس گفت: «تو مرا به چیزی سرزنش می‌کنی که خداوند از پیش قضای آن را مقرر کرده بود؟» پیامبر ﷺ فرمود: «آدم عليه السلام برای موسی عليه السلام حجت آورد، آدم برای موسی عليه السلام حجت آورد.»^(۱)

(۱) روایت بخاری و مسلم و دیگران با لفظی مختصرتر، و ابویعلی موصلی در مسند این حدیث را با لفظی که آمد روایت کرده است.

دیدار موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه و آله:

وقتی پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله شبانه در مکه بود، جبرئیل با چهارپایی به نام براق نزد او آمد. پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بر براق شد و با او به سفر اسرارآمیز اسراء و معراج رفت. او در سفر اسراء به بیت المقدس برده شد، سپس به آسمان‌ها عروج کرد. و در یکی از آسمان‌ها، پیامبر صلی الله علیه و آله با موسی علیه السلام ملاقات کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «سپس بالا رفتم تا به آسمان ششم رسیدم و در زدن. پرسیدند: «کیست؟» جبرئیل پاسخ داد: «او محمد صلی الله علیه و آله است.» پرسیدند: «آیا پیامبری برای او فرستاده شده است؟» گفتیم: «بله» در را گشودند و وقتی وارد شدم، موسی علیه السلام را دیدم. به او سلام کردم، او نیز جواب سلام داد و گفت: «خوش آمدی، برادر صالح و پیامبر صالح.» وقتی از کنار او گذشتم، گریه کرد. پرسیدند: «چرا می‌گریی؟» گفت: «گریه می‌کنم زیرا جوانی بعد از من مبعوث خواهد شد که از امت او وارد بهشت می‌شود، و بیشتر از کسانی که از امتم وارد بهشت می‌شوند، خواهد بود.»^(۱)

(۱) «این سخن و گریه موسی علیه السلام پس از عبور پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار او، به هیچ وجه به معنای حسادت موسی علیه السلام نسبت به پیامبر ما نیست. موسی علیه السلام پیامبری بزرگوار و از پیامبران اولوالعزم است و معصوم می‌باشد. در ماجراهای مختلف مربوط به پیامبر ما صلی الله علیه و آله، محبت موسی علیه السلام نسبت به ایشان و نیز دلسوزی‌اش برای امت اسلام آشکار است. اما گریه او به دلیل شدت دلسوزی و نگرانی‌اش برای بنی اسرائیل بود؛ زیرا آنان با وجود مدت طولانی که در کنارشان زیست و با وجود

موسی علیه السلام و کاهش تعداد نمازها:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: «سپس به آسمان هفتم برده شدم. در آنجا خداوند پنجاه نماز در هر روز را بر من واجب کرد. وقتی بازگشتم، در مسیر با موسی علیه السلام دیدار کردم. او پرسید: «پروردگارت تو را به چه چیزی فرمان داده است؟» گفتم: «به پنجاه نماز در هر روز.» موسی علیه السلام گفت: «امت تو توان انجام پنجاه نماز در روز را ندارند. به خدا سوگند، من پیش از تو مردم را آزموده‌ام و با بنی اسرائیل سخت‌ترین تجربه‌ها را داشته‌ام. پس نزد پروردگارت بازگرد و برای امتت درخواست تخفیف کن.» پس بازگشتم، و خداوند ده نماز را از من کم کرد. سپس نزد موسی علیه السلام بازگشتم، پس او همان سخن را گفت. پس بازگشتم، و ده نماز از من کم شد. سپس نزد موسی علیه السلام بازگشتم، پس او همان سخن را گفت. پس بازگشتم، و ده نماز از من کم شد. سپس نزد موسی علیه السلام بازگشتم، پس او همان سخن را گفت. پس بازگشتم، و ده نماز از من کم شد. سپس نزد موسی علیه السلام بازگشتم، پس او همان سخن را گفت. پس بازگشتم، و به پنج نماز در هر روز فرمان داده شدم. پس نزد موسی علیه السلام رفتم، پس گفت: «به چه چیز فرمان داده شدی؟» گفتم: «به پنج نماز در هر روز.» گفت:

کوشش‌های فراوان او و برادرش هارون علیه السلام باز هم در اطاعت کوتاهی کردند.»

«به راستی امت تو توانایی پنج نماز در هر روز را ندارند، و همانا من پیش از تو مردم را تجربه کرده‌ام، و بنی اسرائیل را بسیار سخت آزموده‌ام. پس نزد پروردگارت بازگرد و از او برای امتت تخفیف بخواه.» گفتم: «آن قدر از پروردگارم درخواست کردم که دیگر شرم دارم، ولی اکنون راضی‌ام و تسلیم می‌شوم.» پس هنگامی که گذشتم، منادی ای مرا ندا داد: «فرض خود را برقرار کردم و از بندگانم تخفیف دادم.»^(۱)

بدین گونه موسی علیه السلام از سر محبت نسبت به پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله و امت او این چنین پیگیر و دلسوزانه سخن گفت. پس هرگاه نمازهای پنج‌گانه را می‌خوانیم، یاد نیکی پیامبرمان محمد صلی الله علیه و آله و نیز یاد محبت و دلسوزی موسی علیه السلام نسبت به او و امت اسلام می‌کنیم.

* * *

(۱) روایت بخاری



ستایش محمد ﷺ از موسیٰ علیهِ السَّلَام

پیامبر ما محمد ﷺ، همواره از موسیٰ علیهِ السَّلَام و سرگذشت او با قومش یاد می‌کرد. او به داستان‌های موسیٰ علیهِ السَّلَام اشاره می‌کرد؛ این‌که چگونه دین خدا را به طور کامل به مردم رساند و در برابر آزار و سختی‌های قومش صبر کرد. {فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ} [احقاف: ۳۵] ((ای پیامبر،) تو نیز همچون پیامبران اولوالعزم [که همواره ثابت‌قدم بودند، در برابر آزار و تکذیب قومت] شکیبیا باش).

دعای پیامبر ما محمد ﷺ برای موسیٰ علیهِ السَّلَام:

روزی پیامبر ما محمد ﷺ مالی را میان یارانش تقسیم کرد. در این هنگام مردی خشمگین نزد او آمد و گفت: «این تقسیم برای رضای خدا انجام نشده!» پیامبر ﷺ از این سخن خشمگین شد، اما با آن مرد تندی نکرد و آسیبی به او نرساند، بلکه به رفتار پیامبران پیش از خود اقتدا کرد و فرمود: «خداوند رحمت کند موسیٰ علیهِ السَّلَام را، او

از سوی مردم آزارهای بیشتری دید، ولی صبر کرد.^(۱)»

به هوش آمدن موسی علیه السلام پس از بیهوشی قیامت:

روزی میان یک مسلمان و یک یهودی در مدینه نزاعی درگرفت و صدایشان بالا رفت. مسلمان گفت: «سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله را بر جهانیان برگزید!» یهودی پاسخ داد: «سوگند به خدایی که موسی علیه السلام را بر جهانیان برگزید!» مسلمان از این سخن خشمگین شد و چون دید یهودی موسی علیه السلام را بر پیامبر اسلام برتری می‌دهد، به او سیلی زد. یهودی نزد پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و شکایت کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «مرا بر موسی علیه السلام برتری ندهید، زیرا در روز قیامت مردم پس از دمیدن در صور از هوش می‌روند، و من هم با آنان بیهوش می‌شوم. سپس نخستین کسی هستم که به هوش می‌آیم، و موسی علیه السلام را می‌بینم که در کنار عرش خدا ایستاده است. نمی‌دانم آیا او هم از کسانی بود که بیهوش شد و پیش از من به هوش آمد، یا از کسانی بود که خداوند استثنا کرده است.»^(۲)

در آن روز بزرگ، هنگام برپایی قیامت، در «صور» دو بار دمیده می‌شود: دمیدن نخست باعث می‌شود همه

(۱) روایت بخاری و مسلم.

(۲) روایت بخاری و مسلم.

موجودات زنده بمیرند، و پس از چهل (روز، ماه یا سال - خدا داناتر است)، بار دوم در صور دمیده می‌شود و همه‌ی انسان‌ها از زمان آدم تا آخرین انسان زنده، دوباره زنده می‌شوند و برای حساب و دیدار با پروردگار خود برانگیخته می‌گردند. چنان‌که خداوند فرموده است:

﴿وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ﴾ [زمر: ۶۸] (و در صور دمیده می‌شود، پس همه‌ی کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند بیهوش می‌شوند، مگر آن‌کس که خدا بخواهد. سپس بار دیگر در آن دمیده می‌شود، پس ناگهان آنان برپا ایستاده و می‌نگرند.)

موسای چنگ زده به پایه‌های عرش خداوند:

از نشانه‌های گرامی‌داشت خداوند نسبت به موسی عليه السلام این است که پس از دمیدن دوم در صور و زنده شدن همه‌ی مخلوقات پس از مرگ، پیامبر ما محمد صلى الله عليه وآله به هوش می‌آید و موسی عليه السلام را می‌بیند که در کناریکی از پایه‌های عرش پروردگار رحمان ایستاده و آن را در دست گرفته است. ممکن است موسی عليه السلام پیش از پیامبر صلى الله عليه وآله به هوش آمده باشد، یا این‌که خداوند اصلاً او را در شمار

کسانی قرار نداده که بیهوش می‌شوند، چنان‌که در آیه‌ی
قرآن آمده است:

{وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي
الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ
يَنْظُرُونَ} [زمر: ۶۸] (و در صور دمیده می‌شود، پس همه‌ی
کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند بیهوش
می‌شوند، مگر آن‌کس که خدا بخواهد. سپس بار دیگر
در آن دمیده می‌شود، پس ناگهان آنان برپا ایستاده و
می‌نگرند.)

بنابراین، امکان دارد موسی عليه السلام از جمله کسانی
باشد که خدا خواسته تا بیهوش نشود. پیامبر صلى الله عليه وسلم
فرمودند که نمی‌دانم آیا موسی عليه السلام از کسانی است که در
قیامت بیهوش می‌شود و پیش از من به هوش می‌آید،
یا آن‌که همان بیهوشی‌ای که در دنیا هنگام مناجات در
کوه طور برایش رخ داد، جایگزین آن بیهوشی قیامت
شده است. آن زمان، موسی عليه السلام از خدا خواسته بود که او
را ببیند و گفت: {أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ} [اعراف: ۱۴۳] (پروردگارا،
خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم) و خداوند در
پاسخ به او فرمود:

{لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ

فَسَوْفَ تَرَانِي { [اعراف: ۱۴۳] (در دنیا) هرگز مرا نخواهی دید؛ ولی به این کوه بنگر؛ اگر در جای خود برقرار باقی ماند، تو [نیز] مرا خواهی دید) اما وقتی پروردگار بر کوه تجلی کرد، آن را در هم شکست و موسی علیه السلام بیهوش بر زمین افتاد.

{ فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا }
 فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ { [اعراف: ۱۴۳] (پس چون پروردگارش بر [آن] کوه تجلی کرد، آن را متلاشی [و پراکنده] ساخت و موسی علیه السلام بیهوش شد و نقش زمین گردید و چون به هوش آمد، عرض کرد: «بار الها،] تو پاک و منزه‌ی.)

پس گویی همان بیهوشی در کوه طور برای موسی علیه السلام کافی بود و در قیامت دیگر دچار بیهوشی دوباره نمی‌شود، چنان‌که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «مردم در روز قیامت بیهوش می‌شوند و من نخستین کسی هستم که به هوش می‌آیم، در حالی که موسی علیه السلام را می‌بینم که یکی از پایه‌های عرش را گرفته است؛ نمی‌دانم آیا پیش از من به هوش آمده، یا به سبب بیهوشی کوه طور از بیهوشی قیامت معاف شده است.^(۱)»

(۱) روایت بخاری.

امت موسی علیه السلام در آخرت، امتی بزرگ است:

پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله خبر داده است که امت موسی علیه السلام در روز قیامت به صورت جمعی بسیار بزرگ و انبوه حاضر می‌شوند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «امت‌ها بر من عرضه شدند؛ دیدم هر پیامبری همراه گروهی از پیروانش می‌گذرد پیامبری با یک نفر، پیامبری با دو نفر، پیامبری با یک گروه، و پیامبری که هیچ پیروی نداشت. سپس جمعیتی بسیار انبوه را دیدم که افق را پوشانده بود. آرزو کردم که آن امت، امت من باشد. به من گفته شد: این، موسی علیه السلام و قوم او هستند. سپس به من گفتند: نگاه کن! نگاه کردم و جمعیتی بسیار انبوه‌تر دیدم که همه‌ی افق را پر کرده بودند. باز گفتند: نگاه کن از این سو و از آن سو! دیدم در هر جهت مردمانی بی‌شمار افق را پوشانده‌اند. سپس گفته شد: اینان امت تو هستند، و در میان آنان هفتاد هزار نفرند که بدون هیچ حساب و عذابی وارد بهشت می‌شوند.^(۱)»

محمد صلی الله علیه و آله و داستان‌های موسی علیه السلام:

روزی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در سفری از بیابانی می‌گذشت.

(۱) روایت بخاری و مسلم.

در آنجا بادیه‌نشینی به او برخورد و با نهایت احترام از او پذیرایی کرد. پیامبر ﷺ نیز از او خواست هر وقت به مدینه می‌آید به دیدار رسول الله ﷺ بیاید. مدتی بعد، آن مرد به مدینه آمد و پیامبر ﷺ او را گرمی داشت و فرمود: «هر حاجتی داری از من بخواه.» مرد گفت: «شتر ماده‌ای با زینش تا سوار شوم، و بز ماده‌ای برای خانواده‌ام تا از شیرش استفاده کنند.» پیامبر ﷺ از کوچکی درخواست او تعجب کرد و فرمود: «آیا نتوانستی مانند پیرزن بنی‌اسرائیل باشی؟!» صحابه پرسیدند: «ای رسول خدا، داستان پیرزن بنی‌اسرائیل چیست؟» پیامبر ﷺ فرمود: زمانی که موسی علیه السلام خواست بنی‌اسرائیل را از مصر به سوی سرزمین مقدس ببرد، راه را گم کردند و تاریکی بر آنان فرود آمد. قومش گفتند: «یوسف پیامبر علیه السلام، که پیش از تو در مصر بود، با ما پیمان بسته بود که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون نروند مگر آن که او را (جسدش را) با خود ببرند.» موسی علیه السلام گفت: «قبر یوسف کجاست؟» گفتند: «کسی جز پیرزنی از میان ما آن را نمی‌داند.» موسی علیه السلام آن پیرزن را فراخواند و گفت: «مرا به قبر یوسف راهنمایی کن.» پیرزن گفت: «نمی‌کنم، مگر آنکه خواسته‌ام را برآورده سازی.» موسی علیه السلام پرسید:

«خواستہات چیست؟» گفت: «این که در بهشت با تو باشم.» خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد: «درخواست او را بپذیر، زیرا من آن را برایش مقدر کرده‌ام.» موسی علیه السلام پذیرفت. پیرزن گفت: «در اینجا چاهی هست. آب آن را بیرون آورید.» آنان آب را برداشتند. سپس گفت: «در همین جا حفاری کنید.» وقتی زمین را کردند، استخوان‌های یوسف را یافتند^(۱). همین که آن استخوان‌ها را برداشتند و همراه خود بردند، راهشان روشن شد و مسیر تاریکشان همچون روز روشن گشت

* * *

(۲)

(۱) شیخ آلبانی در سلسله الأحادیث الصحیحة، در تعلیق بر حدیث شماره (۳۴۱) که مربوط به داستان دفن یوسف علیه السلام و انتقال استخوان‌های اوست، گفته است: «قبلاً در عبارت او در این حدیث که می‌گوید: «استخوان‌های یوسف» اشکال می‌دیدم؛ زیرا ظاهر آن با حدیث صحیح «به راستی خداوند بر زمین حرام کرده است که بدن‌های پیامبران را بخورد» تعارض داشت. تا اینکه بر حدیث ابن عمر رضی الله عنهما آگاه شدم: که پیامبر صلی الله علیه و آله هنگامی که سنگین جثه شد، تمیم داری به او گفت: «آیا برای منبری نسازم، ای رسول خدا، که استخوان‌هایت را جمع کند یا حمل کند؟» فرمود: «آری» پس برای او منبری با دو پله ساخت. این حدیث را ابوداود با سندی حسن روایت کرده و بر شرط مسلم است. پس از این دانستم که عرب‌ها واژه‌ی «استخوان‌ها» را به کار می‌بردند و منظورشان تمام بدن بوده است؛ از باب به‌کار بردن جزء و اراده کل، همان گونه که در آیه تعالی آمده است: «و قرآن فجر» یعنی نماز فجر. پس اشکال برطرف شد و الحمدلله و این را نوشتم تا روشن گردد.»

(۲) این داستان را حاکم در المستدرک روایت کرده و آن را صحیح دانسته است، و ذهبی نیز با او موافقت کرده است. همچنین ابو یعلی آن را در مسند خود روایت کرده، و هیشمی گفته است: راویان ابو یعلی، راویان صحیح هستند. و این داستان در السلسله الصحیحة آلبانی، و در صحیح موارد الظمان نیز آمده است. و من این داستان را به صورت معنایی (نه لفظ به لفظ) نقل کرده‌ام.»



شهرت موسی عَلَيْهِ السَّلَام در میان امت‌ها:

داستان‌های موسی عَلَيْهِ السَّلَام، پیش از برانگیخته شدن پیامبر ما محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، میان علما و دانشمندان نقل می‌شد. آنان به موسی عَلَيْهِ السَّلَام، به نزول تورات و به وحی جبرئیل بر او استشهاد و استناد می‌کردند.

موسی عَلَيْهِ السَّلَام از زبان ورقه بن نوفل:

هنگامی که در غار بر پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ پیام وحی که همان نخستین سوره بود نازل شد:

{أَفْرَأُ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ} [علق: ۱] (بخوان به نام پروردگارت که آفرید..)

پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با ترس و اضطراب بازگشت و آنچه دیده بود را برای همسرش خدیجه نقل کرد. خدیجه گفت: «به خدا سوگند، خداوند هرگز تو را رسوا نخواهد کرد.» سپس همراه پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به دیدار ورقه بن نوفل، پسر عمه‌اش، رفت؛ مردی دانشمند که تورات را می‌خواند و می‌نوشت. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنچه از جبرئیل و وحی دریافت کرده بود برای او بازگو کرد و ورقه

به آیات وحی توجه کرد:

{اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ ۱ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ ۲ اقْرَأْ
وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ ۳ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ ۴ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ؛
[علق: ۱-۵] (بخوان به نام پروردگارت که [هستی را] آفرید؛
[همان پروردگاری که] انسان را از خون بسته آفرید. بخوان و
پروردگارت [از همه] بزرگوارتر است. [همان] ذاتی که به
وسیله قلم [نوشتن] آموخت. به انسان آنچه را که
نمی دانست [به تدریج] آموخت.)

ورقه گفت: «پاک و منزّه است، این همان ناموس (وحی)
است که بر موسی عليه السلام بن عمران نازل شد^(۱)» یعنی همان
فرشته‌ای که بر موسی عليه السلام وحی می‌آورد. بنابراین، نام
موسی عليه السلام از پیش از بعثت پیامبر ص در مجالس علما
شناخته شده بود.

موسی عليه السلام از زبان نجاشی:

هنگامی که پیامبر ما محمد ص مبعوث شد، گروهی در
مکه اسلام آوردند، اما قریش بر آنها سخت گرفت و صحابه
مجبور شدند به حبشه مهاجرت کنند. در آنجا پادشاهی
عادل به نام نجاشی حکومت می‌کرد. صحابه با او ملاقات

(۱) روایت بخاری و مسلم بدون لفظ تسبیح، و لفظ تسبیح را ابن کثیر در البدایه و النهایه آورده است.

کردند و جعفر بن ابی طالب علیه السلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفت و آیات سوره مریم را برای او تلاوت کرد. نجاشی گریست و اسقف‌ها و راهبان هم گریستند. آن زمان نجاشی مسیحی بود و مردمش نیز مسیحی بودند. او گفت: «این سخن، به خدا سوگند، همان سخنی است که موسی علیه السلام آورده بود؛ هر دو [نوری هستند که] از یک چراغ روشن می‌شوند.^(۱)» معنای این سخن این است که قرآن و تورات هر دو کلام خداوندند، از طرف خدا نازل شده و هدف هر دو یکی است: پرستش خدای یگانه بدون هیچ شریکی. نجاشی سپس ایمان آورد، مسلمان شد و با ایمان درگذشت. پیامبر ما صلی الله علیه و آله نماز جنازه غائب را بر او خواند.

* * *

(۱) روایت احمد و شیخ احمد شاکر در تحقیق مسند آن را صحیح دانسته است.



موسی عليه السلام آغاز در مصر

مردم مصر دو گروه بودند: قبطی‌ها و بنی‌اسرائیل: فرزندان یعقوب که همراه یوسف از فلسطین آمده و در مصر ساکن شدند و جزو مردم آن سرزمین شدند.

فرعون، پادشاه مصر:

فرعون، پادشاه مصر، مردم را خوار و ذلیل می‌کرد و ادعا می‌کرد که خدای آنهاست و می‌گفت:

{يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي} (قصص: ۳۸)
(ای بزرگان، من هیچ خدایی جز خود برای شما نمی‌شناسم.)

او در خواب دید که سلطنتش به دست مردی از بنی‌اسرائیل از بین می‌رود، بنابراین دستور داد همه نوزادان پسر بنی‌اسرائیل کشته شوند و تنها دختران باقی بمانند تا خدمتکار او و قومش باشند. خداوند در قرآن می‌فرماید:

{إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ مِنْ طَائِفَةٍ مِنْهُمْ يُدَّبِحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ} (قصص: ۴) (بی‌تردید، فرعون در سرزمین [مصر] برتری خواهی کرد و مردمش را به گروه‌هایی تقسیم نمود؛

گروهی از آنان را به ناتوانی (و خواری) می‌کشاند [چنان که] پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را [برای کنیزی] زنده نگه می‌داشت. به راستی که او از تبهکاران بود.

سپاه فرعون شروع به قتل نوزادان پسر کردند، نسل بنی‌اسرائیل کاهش یافت و تعداد کسانی که در زمین‌های کشاورزی و ماهی‌گیری کار می‌کردند کم شد. مردم فرعون اعتراض کردند که کاهش بنی‌اسرائیل به ضرر آنهاست. پس فرعون تصمیم گرفت یک سال نوزادان پسر را بکشد و سال بعد آن‌ها را رها کند.

ولادت موسی عليه السلام:

در سالی که فرعون دستور کشتن پسران را صادر کرده بود، موسی عليه السلام به دنیا آمد. مادرش از جان او ترسید، اما خداوند به دل او الهام کرد که چه کند:

﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ عَلَيْهِ فَأَلَيْهِ فِي يَمِّمْ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ (قصص: ۷) (و به مادر موسی عليه السلام وحی کردیم که او را شیر ده، و اگر از جانش ترسیدی، او را در رودخانه انداز، و هیچ بیم و غمی نداشته باش؛ ما او را نزد تو باز خواهیم گرداند و او را از پیامبران قرار خواهیم داد.)

در اینجا «وحی» به معنای الهام در دل است. مادر

موسی علیه السلام او را شیر داد و وقتی از سپاه فرعون بیمناک شد، او را در صندوقچه‌ای گذاشت و در رود نیل رها کرد. خداوند به او اطمینان داد که نترسد و از جدایی او اندوهگین نشود، زیرا موسی علیه السلام دوباره به او بازگردانده خواهد شد و به پیامبری مبعوث می‌شود.

موسی علیه السلام در رودخانه انداخته می‌شود:

مادر موسی علیه السلام با دل آرام او را در صندوقچه‌ای گذاشت و صندوقچه را در کنار آب نیل رها کرد. جریان آب او را به نزد فرعون رساند:

{فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا} [قصص: ۸]
 (پس آل فرعون او را گرفتند تا برایشان دشمن و غم‌انگیز باشد.)

خدمت‌کاران فرعون صندوقچه را به نزد فرعون و همسرش بردند و وقتی آن را گشودند، دیدند کودکی زیباست که هر کس او را می‌بیند دوستش می‌دارد:

{وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَى عَيْنِي} [طه: ۳۹]
 (و محبتی از سوی خود بر تو افکندم تا تحت نظر من پرورش یابی.)

مهر موسی علیه السلام بر دل آسیه، همسر فرعون نشست، و فرعون نزدیک بود که او را بکشد، اما همسرش گفت:

﴿قِرَّةٌ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ
وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ (قصص: ۹) (او مایه شادی چشم من و
توست، او را نکشید، شاید به نفع ما باشد یا او را فرزندی قرار
دهیم، و آنها نمی فهمند.)

گفته شده آسیه از فرعون فرزندی نداشت، بنابراین از
داشتن موسی علیه السلام خوشحال شد و او را به فرزندی گرفت.
خداوند بوسیله‌ی موسی علیه السلام به او سود رساند، چرا که بعد از
آن به نبوت موسی علیه السلام ایمان آورد و بسوی ایمان شتافت.

دیدار نوزاد با مادرش:

مادر موسی علیه السلام، شیر او را در سینه‌اش نگاه داشت، اما
در دلش جای خالی او را احساس می‌کرد:

﴿وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِن كَادَتْ لِتَبْذِي بِهِ لَوْلَا أَنَّ
رَبَّنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (قصص: ۱۰) (و دل مادر
موسی علیه السلام [از همه چیز جز یاد پسرش] تهی گشت و اگر
قلبش را مطمئن نکرده بودیم که [به وعده ما] ایمان داشته
باشد، نزدیک بود آن [راز] را فاش کند [و آشکارا بگوید که آن
نوزاد، پسر اوست].)

نزدیک بود حقیقت موسی علیه السلام آشکارا آشکار کند اما
خداوند او را صبور ساخت و وی به خواهر موسی علیه السلام دستور
داد تا مراقب او باشد:

﴿وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِيهِ فَابْصُرْتَ بِهِ عَن جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ﴾ [قصص: ۱۱] (و مادر موسی علیه السلام پس از آنکه او را در نیل رها کرد] به خواهر او گفت: «به دنبالش برو»؛ [خواهرش] از دور به او می‌نگریست، در حالی که آنان نمی‌دانستند [که آن دختر، خواهر این کودک است].

خواهر موسی علیه السلام به دربار فرعون رفت و فهمید که به دنبال زن شیرده می‌گردند، زیرا موسی علیه السلام شیر هیچ‌یک از زنان قصر را قبول نمی‌کرد:

﴿وَحَرَمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ﴾ [قصص: ۱۲] (و ما [شیر] همهٔ زنان شیرده را از قبل بر او حرام کردیم [چنان که سینهٔ هیچ‌یک را نپذیرفت])

خواهر موسی علیه السلام پیشنهاد داد کسی را به آنها معرفی کند که فرزند را شیر دهد و او را تربیت کند:

﴿فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ﴾ [قصص: ۱۲] (آنگاه [خواهرش] گفت: «می‌خواهید خانواده‌ای را به شما نشان دهم که او را برایتان سرپرستی کنند و خیرخواهش باشند؟)

مادر موسی علیه السلام آمد و نوزادش را دید و دلش به لرزه درآمد، اما وقتی موسی علیه السلام بوی مادرش را استشمام کرد، شیر او را مکید. مادر موسی علیه السلام نگفت که او فرزند خودش

است و در واقع خودش شد شیرده و مربی فرزندش. خداوند چشم مادر را روشن ساخت:

{فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۗ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ} [قصص: ۱۳] (آنان پذیرفتند و به این صورت،) او را به مادرش بازگردانیم تا چشمش [به او] روشن گردد و غمگین نباشد و بداند که وعدهٔ الله حق است؛ ولی بیشتر آنان نمی‌دانند.)

مادر موسی علیه السلام فرزندش را شیر می‌داد و مزد خود را می‌گرفت. وحی خداوند برای او تحقق یافت: «ما او را نزد تو باز می‌گردانیم» و نوزاد باقی ماند «و او را از پیامبران قرار می‌دهیم». مادر موسی علیه السلام منتظر بود تا فرزندش به کرامت الهی برسد و از پیامبران شود.

موسی علیه السلام در خانه فرعون پرورش یافت:

موسی علیه السلام در قصر و در خانه مادرش بزرگ شد و جوانی نیرومند گردید. او مادرش را می‌شناخت و به او نیکی می‌کرد و با همسر فرعون نیز رفتار نیک داشت. خداوند به او علم و دانش عطا کرد:

{وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا} [قصص: ۱۴]
(و چون موسی علیه السلام به رشد و کمال خویش رسید و برومند شد، به او حکمت و دانش [آیین بنی اسرائیل را] عطا کردیم)



موسی عَلَيْهِ السَّلَام به اشتباه مردی را می‌کشد!

موسی عَلَيْهِ السَّلَام بزرگ شد و نیرومند گردید، و روزی وارد شهر شد. در آن روز حادثه‌ای برایش پیش آمد که مسیر زندگی‌اش را تغییر داد:

{وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينٍ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا...} [قصص: ۱۵]
هنگامی که مردم [مشغول استراحت و] بی‌خبر بودند، موسی عَلَيْهِ السَّلَام [مخفیانه] وارد شهر شد.

درگیری میان دو مرد:

موسی عَلَيْهِ السَّلَام در حالی در شهر قدم می‌زد که خیابان‌ها خلوت و بازارها بسته بود. ناگهان با دو مرد روبه‌رو شد که با هم در حال نزاع بودند:

{فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يُقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ عَدُوِّهِ} [قصص: ۱۵] (و دو مرد را دید که با یکدیگر درگیر شده‌اند. یکی از آنان از قوم موسی عَلَيْهِ السَّلَام [= بنی اسرائیل] بود و دیگری [قبطی بود و] از دشمنانش.)

مرد اول، از پیروانش، یعنی از قوم خودش، بنی اسرائیل بود؛ و مرد دوم، از دشمنانش، یعنی از قوم فرعونِ ستمگر. موسی عَلَيْهِ السَّلَام

همیشه یاور ستمدیدگان بود {فَاسْتَعَاثَهُ الَّذِي مِنْ شَيْعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ} {قصص: ۱۵} (کسی که از قوم او بود، علیه دشمنش از موسی عليه السلام یاری خواست) موسی عليه السلام به کمک او آمد و با مشیت خود به سینه‌ی مرد مصری زد؛ مرد بر زمین افتاد و جان داد: {فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ} {قصص: ۱۵} ((موسی عليه السلام) مشیت [محکمی] به وی زد و او را از پای درآورد) اما موسی عليه السلام قصد کشتن او را نداشت.

تنها شاهدِ قتل:

مرد کشته شد، در حالی که موسی عليه السلام و آن مرد بنی اسرائیلی به او نگاه می‌کردند. هیچ‌کس جز آن مرد اسرائیلی که موسی عليه السلام از او دفاع کرده بود، شاهد این ماجرا نبود. او تنها شاهدِ قتل بود. موسی عليه السلام احساس کرد اشتباه کرده است و دانست که آنچه باعث این کار شد، خشم بود، و خشم از وسوسه‌های شیطان است:

{قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ} {قصص: ۱۵} ((آنگاه) گفت: «این کار شیطان بود. حقا که او دشمن [انسان و] گمراه‌کننده آشکاری است).

پس موسی عليه السلام از خدا آمرزش خواست و دعا کرد: {قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ} {قصص: ۱۶} ((سپس) گفت: «پروردگارا، من به خود ستم کرده‌ام؛

مرا ببخش» و [الله] او را بخشید. بی‌تردید، او تعالی آمرزندهٔ مهربان است.

موسی علیه السلام تصمیم گرفت از این‌گونه کارها دوری کند و گفت:

{قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ} [قصص: ۱۷] (آنگاه) گفت: «پروردگارا، به شکرانهٔ آنکه بر من نعمت [قدرت و دانش] ارزانی داشته‌ای، هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود.»

یعنی: دیگر هیچ‌گاه به مجرمی کمک نخواهم کرد و نعمت‌های تو را تنها در راهی به‌کار می‌برم که تو از آن خشنود باشی.

موسی علیه السلام پس از حادثه‌ی قتل:

یک روز بر موسی علیه السلام گذشت، در حالی که نگران و منتظر بود ببیند فرعون و قومش وقتی بفهمند او مردی از آن‌ها را کشته است، چه خواهند کرد. وقتی مردم صبح به خیابان‌ها آمدند، جسد را دیدند و شروع کردند به جست‌وجوی قاتل. اما موسی علیه السلام، همان‌طور که قرآن می‌گوید:

{فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ} [قصص: ۱۸] (موسی علیه السلام) شب را با ترس و نگرانی در شهر به صبح رساند.

در حالی که موسی عليه السلام میان مردم راه می‌رفت، ناگهان همان مرد بنی اسرائیلی که دیروز با کسی درگیر شده بود، دوباره با فردی دیگر گلاویز است.

{فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِحُهُ} [قصص: ۱۸]
 ناگاه مردی که دیروز از او یاری خواسته بود، [بار دیگر] به فریاد از او یاری خواست.

او موسی عليه السلام را صدا زد تا مانند روز گذشته به کمکش بیاید. اما موسی عليه السلام که هنوز از کار دیروزش پشیمان بود، فهمید که این مرد بنی اسرائیلی انسانی پر خاشگر است. موسی عليه السلام نمی‌خواست حادثه‌ی دیروز تکرار شود، پس به او گفت:

{إِنَّكَ لَعَوِيٌّ مُّبِينٌ} [قصص: ۱۸] (ای مرد! تو واقعاً آشکاری در گمراهی هستی).

با این حال، موسی عليه السلام به سمت آن دو رفت تا دوباره از مرد ستم‌دیده دفاع کند، چون قوم فرعون به ستم روا داشتن بر بنی اسرائیل معروف بودند.

{فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَبْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ لَهُمَا} [قصص: ۱۹]
 (هنگامی که [موسی عليه السلام] خواست به کسی که دشمن هر دوی آنان بود حمله کند).

مرد بنی اسرائیلی ترسید و گمان کرد موسی عليه السلام می‌خواهد او را بکشد. در نتیجه راز دیروز را فاش کرد و گفت:

{يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلِنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ؛
 [قصص: ۱۹] (ای موسی عليه السلام، آیا می خواهی همان گونه که دیروز
 کسی را کشتی، [امروز نیز] مرا بکشی؟) سپس با لحنی
 سرزنش آمیز گفت:

{إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ
 الْمُصْلِحِينَ؛ [قصص: ۱۹] (قصد تو فقط زورگویی در این سرزمین
 است و نمی خواهی از اصلاح گران [بین افراد] باشی.)

راز فاش شد

مردم سخنان آن مرد بنی اسرائیلی را شنیدند و خبر قتل
 پخش شد. فرعون و قومش خشمگین شدند و به جست و جوی
 موسی عليه السلام پرداختند، در این هنگام مردی شتابان نزد موسی عليه السلام
 آمد و او را از نقشه‌ی آنان آگاه کرد. او به موسی عليه السلام هشدار داد و
 گفت که فرعون هرگز در این ماجرا با عدالت رفتار نخواهد کرد؛ او
 بررسی نخواهد کرد که این قتل ناخواسته بوده و مقتول خودش
 آغازگر نزاع بوده است، بلکه بی درنگ فرمان قتل موسی عليه السلام را
 خواهد داد. بنابراین، تنها راه نجات برای موسی عليه السلام، خروج از
 شهر بود.

{وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ
 يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ؛ [قصص: ۲۰]
 (در این هنگام) مردی [که از دوستان موسی عليه السلام بود] از

دورترین نقطه شهر شتابان آمد [و] گفت: «ای موسی علیه السلام، بزرگان [قوم فرعون] درباره‌ی کشتنت به مشورت نشسته‌اند؛ پس بی‌درنگ [از شهر] خارج شو [که] من قطعاً خیرخواهت هستم.)
موسی علیه السلام نصیحت او را پذیرفت و از مصر خارج شد.

* * *



موسی عليه السلام از مصر خارج می‌شود:

موسی عليه السلام از مصر خارج شد، در حالی که با ایمان خود هجرت می‌کرد. {فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ} [قصص: ۲۱] موسی عليه السلام با ترس و نگرانی از شهر خارج شد.

او با دلی پریشان و نیازمند، تنها به خدا پناه برد و گفت: {رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ} [قصص: ۲۱] (پروردگارا! مرا از قوم ستمگر نجات ده).

همه‌ی فکر و دغدغه‌ی موسی عليه السلام، نجات از دست فرعون و قوم ستمگرش بود. اما این که به کجا برود، چگونه زندگی کند، و در کدام سرزمین سکونت یابد همه‌ی این‌ها را به بعد واگذار کرد. اکنون تنها چیزی که برایش مهم بود، رهایی از چنگال فرعون و قوم ستمگر او بود.

حرکت به سوی مَدین:

موسی عليه السلام از مصر خارج گشت و به سوی سرزمین «مدین» رهسپار شد.

{وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَن يَهْدِيَنِي سَوَاءً

السَّبِيلُ

[قصص: ۲۳] (و چون به سوی [شهر] مَدین روی آورد گفت: «امید است پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند.» مدین^(۱) شهری است در شمال شبه جزیره ی عربستان، دور از قلمرو فرعون. میان مصر و مدین دریایی و بیابانی گسترده وجود داشت که آن دو سرزمین را از هم جدا می کرد؛ یعنی همان دلتای دریای سرخ.

موسی عليه السلام در راهی سخت و هراس انگیز گام برمی داشت، تنها راه می رفت و می خوابید. سرما، گرسنگی و تشنگی او را دربرگرفت، گویی خداوند می خواست او را به زندگی سخت و دشوار عادت دهد تا پس از زندگی آسوده در کاخ فرعون. او مسافتی در حدود چهارصد کیلومتر پیمود تا سرانجام به سرزمین مدین رسید.

(۱) مدین امروزه در نزدیکی شهر بَدع در منطقه تبوک، در شمال غرب عربستان سعودی قرار دارد. فاصله مدین تا شهر تبوک حدود ۱۷۰ کیلومتر و تا مدینه منوره حدود ۷۳۴ کیلومتر است. همچنین مدین تا مصر حدود ۴۰۰ کیلومتر فاصله دارد. خداوند پیامبر شعیب عليه السلام را به سوی قوم مدین فرستاد تا آنان را به ایمان به خدای یکتا و پرهیز از شرک دعوت کند، و نیز آنان را از تقلب و کم فروشی در خرید و فروش بازدارد. چنان که خداوند می فرماید: {وَالِي مَدِينٍ آخَاهُمْ شُعَيْبًا قَالَ يَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ وَلَا تَنْفَعُوا الْمِكْيَالَ وَالْمِيزَانَ إِنِّي أَرَاكُمْ بِخَيْرٍ وَإِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ مُحِيطٍ} [هود: ۸۴] (و به سوی مردم مدین، برادرشان شعیب را فرستادیم. گفت: ای قوم من! خدا را پرستید که شما را جز او معبودی نیست، و در پیمانها و وزن کم نگذارید. من شما را در نعمت می بینم و بر شما از عذاب روزی فراگیر بیم دارم.)



موسی عليه السلام در مدین:

موسی عليه السلام به سرزمین مدین رسید و به سوی چاه آبی رفت که مردم در آنجا گرد آمده بودند.

{وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِّنَ النَّاسِ يَسْقُونَ} (قصص: ۲۳) (و هنگامی که به [چاه] آب مدین رسید، بر سر چاه، گروهی از مردم را دید که [چهارپایان خود را] آب می‌دهند.) موسی عليه السلام نشست و در اندیشه‌ی آینده‌ی خود فرو رفت، در حالی که مردم مشغول آب دادن به گوسفندان‌شان بودند. چند مرد با کمک یکدیگر طنابی را که دلو به آن بسته بود، می‌کشیدند تا آب از چاه بیرون آورند.

موسی عليه السلام به دو زن کمک می‌کند:

موسی عليه السلام دو زن را دید که دور از مردان ایستاده بودند و گوسفندانی همراه داشتند. گوسفندان‌شان به سمت آب نزدیک می‌شدند تا بنوشند، اما آن دو زن آن‌ها را باز می‌داشتند.

{وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ} (قصص: ۲۳) (و نزدیک آنان دو زن را دید که [گوسفندان‌شان را] کنار

می کشیدند (و از دیگران فاصله می گرفتند).

آن‌ها گوسفندانشان را کنار می کشیدند. موسی علیه السلام برخاست و از آن‌ها پرسید:

{مَا خَطْبُكُمْ؟} «شما چه می کنید؟»

یعنی: چرا دور ایستاده‌اید و گوسفندانتان را، با اینکه تشنه‌اند، از آب خوردن بازمی‌دارید؟ آن دو پاسخ دادند:

{لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدِرَ الرِّعَاءُ وَأَبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ} [قصص: ۲۳] (ما [به گله خود] آب نمی‌دهیم تا این چوپان‌ها [گوسفندانشان را از آب] برگردانند [و چاه آب خلوت شود].

و پدرمان پیرمردی کهنسال است [و توانایی این کار را ندارد]) یعنی: ما تا زمانی که مردان از چاه دور نشوند نزدیک نمی‌رویم، زیرا پدرمان پیر و ناتوان است و نمی‌تواند برای چراندن گوسفندان و آب دادن به آن‌ها به صحرا بیاید و در کنار مردان قرار بگیرد.

موسی علیه السلام که پیش‌تر نیز به نیکوکاری و یاری ستمدیدگان معروف بود و همان روح یاری‌گری باعث شد از مصر بیرون رود باز هم دلش به حال آنان سوخت و آماده‌ی کمک شد.

عمل نیک و دعا:

موسی علیه السلام دانست که آن دو زن در برابر مردانی نیرومند ضعیف‌اند و فهمید که آن‌ها منتظرند مردان از چاه دور شوند. همچنین دریافت که هیچ برادری برای کمک به چرانندگوسفندان ندارند و پدرشان پیرو سالخورده است. زن‌ها از موسی علیه السلام کمکی نخواستند، بلکه وضعیت خود را به‌طور مختصر توضیح دادند. موسی علیه السلام به سوی چاه رفت و آب کشید تا گوسفندانشان بنوشند: {فَسَقَى لَهُمَا} (پس برایشان آب داد). او منتظر پاداشی از آنان نماند. پس از پایان کار، در سایه‌ی درختی نشست و نیاز و ضعف خود را نزد خدا بیان کرد و به درگاه خداوند غنی اعتراف کرد که نیازمند است:

ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ (آنگاه به سوی سایه بازگشت و گفت: «پروردگارا، به هر خیری که برایم بفرستی، سخت نیازمندم).

داستان ازدواج:

دو زن به خانه‌ی پدرشان بازگشتند و درباره‌ی موسی علیه السلام، کردار نیک او، ادب و پاکدامنی‌اش برای او سخن گفتند. پدرشان خواست تا موسی علیه السلام را پاداش دهد، پس یکی از دخترانش را فرستاد تا موسی علیه السلام را به خانه‌ی او

دعوت کند. دختر، خود به راه افتاد، در حالی که خیابان‌ها پر از مردم بود. موسی علیه السلام نزدیک چاه نشسته بود و خانه‌ها نیز نزدیک چاه قرار داشتند، زیرا مردم معمولاً برای آوردن آب به نزدیکی چاه می‌آمدند.

خداوند دعای موسی علیه السلام را اجابت کرد:

در آن هنگام که موسی علیه السلام چشم به رحمت و کرم خدا دوخته بود، یکی از آن دو دختر نزد او آمد **{فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ}** {قصص: ۲۵} (آنگاه یکی از آن دو [زن] - در حالی که با شرم و حیا گام برمی‌داشت - نزدش آمد.) آن دختر با آرامی و عفت و شرافت آمد و گفت:

{إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرًا مَا سَقَيْتَ لَنَا} {پدرم تو را دعوت می‌کند [که نزدش بروی] تا مزد آنکه [گوسفندان] را برایمان آب دادی به تو بپردازد.)

وقتی به نزدیکی موسی علیه السلام رسید که صدایش برای موسی علیه السلام قابل شنیدن بود گفت: پدرم تو را دعوت نموده تا پاداش نیکی‌ای که در حق ما کرده‌ای را بدهد.

موسی علیه السلام دعوت را پذیرفت:

موسی علیه السلام از آن دعوت خوشحال شد، زیرا از زمانی که مصر را ترک کرده بود، به چنین فرصتی نیاز داشت. او خسته

و فرسوده به راه افتاد و به خانۀ پدر آن‌ها رسید^(۱). پدر آن‌ها مردی صالح و حکیم بود که با احترام و کرامت از موسی علیه السلام استقبال کرد. موسی علیه السلام به او گفت که از نسل پیامبران است؛ او از نسل یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم است، و سپس داستان‌هایی که از فرعون و قومش دیده بود برای او بازگو کرد. **فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ الْقَصَصَ**؛ (چون موسی علیه السلام) نزد او رفت و سرگذشت خویش را برایش حکایت کرد).

انگار حرف‌ها مدت‌ها در دل موسی علیه السلام مانده بود تا کسی امین و قابل اعتماد به آن‌ها گوش دهد. وقتی موسی علیه السلام سخنانش را تمام کرد، آن پیرمرد گفت:

لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ؛ (نترس، تو از دست قوم ستمگر نجات یافته‌ای). یعنی موسی علیه السلام از خطر و ستم فرعون در امان بود و مدین تحت سلطه‌ی او نبود. موسی علیه السلام آرامش یافت و دلش استوار شد.

(۱) برخی گفته‌اند مرد صالحی که موسی علیه السلام با او دیدار کرد، همان شعیب رضی الله عنه بوده است. اما نظر درست این است که آن مرد، پیامبر شعیب نبود؛ بلکه مردی صالح بود که در مدین زندگی می‌کرد و بردین حق بود. اما شعیب رضی الله عنه مدت‌ها پیش از دوران موسی علیه السلام زندگی می‌کرده است. من این مطلب را از استادان امام عبدالعزیز بن باز - رحمة الله علیه - شنیده‌ام.

پدر از موسی علیه السلام خوشش آمد:

پیرمرد دریافت که موسی علیه السلام نمی‌تواند به مصر بازگردد و جوانی صالح است از نسل پیامبران. بنابراین دلش خواست یکی از دخترانش را به ازدواج او در آورد، اما موسی علیه السلام خانه‌ای نداشت و مهریه هم برای ازدواجش نداشت. او به فکر افتاد تا راهی برای پیشنهاد ازدواج به موسی علیه السلام بیابد. یکی از دختران گفت:

{يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ} [قصص: ۲۶] (یکی از آن دو [دختر] گفت: «پدر جان، او را استخدام کن [زیرا] بی‌تردید، بهترین کسی که می‌توانی به کارگیری، آن است که نیرومند و امانتدار باشد [و او چنین است]»).

یعنی موسی علیه السلام گوسفندان را می‌چراند و مزد دریافت می‌کند. پیرمرد این پیشنهاد را به موسی علیه السلام ارائه داد، و خداوند برای موسی علیه السلام مسکن خوب، همسر نیکو و خانواده‌ای صالح فراهم کرد:

{قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ نُكْحَكَ إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَىٰ أَنْ تَأْجُرَنِي ثَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ} [قصص: ۲۷] (پیرمرد به موسی علیه السلام) گفت: «می‌خواهم یکی از دو دخترم را به همسری‌ات درآورم؛ به این [شرط] که

هشت سال برایم کار کنی؛ و اگر [این کار را] تا ده سال ادامه دهی، لطف و محبتی از سوی توست)

موسی عليه السلام همسری خوب برمی‌گزیند:

موسی عليه السلام پیشنهاد ازدواج را پذیرفت و دریافت که این فرصت برای او روزی‌ای خوب، همسری نیکو، خانه و شغلی مناسب فراهم می‌کند. مهریه‌ای^(۱) که بر عهده داشت، کار کردن برای چوپانی گوسفندان بود به مدت هشت تا ده سال، بسته به شرایط زندگی او. پیرمرد سخاوتمند بود و گفت:

{وَمَا أَرِيدُ أَنْ أُشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّالِحِينَ} (قصص: ۲۷) (و من نمی‌خواهم بر تو سخت بگیرم. ان شاء الله مرا شایسته [و نیکوکار] خواهی یافت).

موسی عليه السلام موافقت کرد و گفت:

{ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَىٰ مَا نَقُولُ وَكِيلٌ} (قصص: ۲۸) ((موسی عليه السلام) گفت: «این [قرارداد] میان من و تو باشد که هر کدام از این دو مدت

(۱) مهریه چیزی است که مرد در مقابل ازدواج به زن می‌دهد به دلیل این فرموده‌ی خداوند: {وَأَتُوا النِّسَاءَ صَدَقَاتِهِنَّ نِحْلَةً} (نساء: ۴) یعنی مهریه‌ی زن را کامل و خالص بدهید به گونه‌ای که به ملکیت کامل او درآید، و مهریه می‌تواند مال باشد و یا کاری که مرد انجام می‌دهد و در آن منفعتی برای زن باشد، برای نمونه قرآن را به او بیاموزد تا اینکه حفظ شود، یا برای او خانه‌ای بسازد و یا غیره.

[هشت یا ده سال] را که انجام دادم [به عهد خود وفا کرده‌ام]؛ پس ستمی بر من نباشد [و نخواهی که بیشتر بمانم]؛ و الله بر آنچه می‌گوییم گواه است.) توافق انجام شد و خداوند وکیل این پیمان بود: ازدواج و مسکن در برابر کار و تلاش موسی عليه السلام.

موسی عليه السلام به مدت ده سال گوسفندان را چرانید:

موسی عليه السلام ازدواج کرد و مشغول چوپانی گوسفندان شد. او سختی گرمای ظهر و رنج زندگی را تجربه کرد، همان‌طور که پیامبران پیشین نیز چنین بودند. پیامبر ما عليه السلام فرمود: «خداوند هیچ پیامبری نفرستاد مگر اینکه گوسفندان را می‌چرانید. صحابه پرسیدند: «حتی شما؟» فرمود: «بله، من هم برای مردم مکه گوسفندان را چرانیدم.»^(۱)

موسی عليه السلام با چوپانی گوسفندان، آرامش و سکونت را تمرین کرد؛ همان‌طور که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آرامش در میان اهل گوسفندان است.»^(۲) موسی عليه السلام با آن پیرمرد نشست و از او حکمت آموخت، اما دلش همواره برای خانواده‌اش در مصر تنگ بود و خاطره‌ی آن‌ها در قلبش زنده بود.

* * *

(۱) روایت بخاری.

(۲) روایت بخاری و مسلم.



موسی عليه السلام مدین را ترک می‌کند:

پس از ده سال کار و تلاش، موسی عليه السلام برای خود همسر، فرزندان و مال و ثروت داشت. او تصمیم گرفت به مصر بازگردد و خانواده‌اش را همراه خود ببرد. پس سفر خود را آغاز کرد و در شب تاریک، هوای سرد و بیابان خشک حرکت می‌کرد، در حالی که به دنبال کسی می‌گشت تا راهنمایشان باشد یا آتشی برای گرم شدن پیدا کنند.

نوری در کنار کوه:

موسی عليه السلام در کنار کوه طور^(۱)، آتشی دور را دید. تصور کرد کسی آن را روشن کرده تا گرم شود یا غذایی بپزد، و شاید او

(۱) در موقعیت کوه طور اختلاف نظر وجود دارد، اما نظر مقبول‌تر این است که این کوه در شبه‌جزیره سینا قرار دارد. میان آن و شهر مدین - که موسی عليه السلام از آنجا خارج شد - دریای کوچکی به نام خلیج عقبه قرار گرفته است. مدین امروزه در قلمرو عربستان سعودی است و سینا در مصر واقع شده، و خلیج عقبه میان مدین و کوه طور فاصله می‌اندازد. بنابراین سفر موسی عليه السلام از مدین به سینا یا این‌گونه بوده که نخست به سمت شمال تا انتهای خلیج عقبه رفته، سپس از پشت آن چرخیده و به سمت جنوب بازگشته تا به کوه طور برسد؛ که در این صورت مسافت با معیارهای امروزی در مسیر زمینی حدود ۳۱۵ کیلومتر خواهد بود. یا اینکه او از مدین به سوی غرب حرکت کرده تا به دریا برسد و سپس سوار کشتی شده و خود را به سوی دیگر رسانده و مسیر را کوتاه کرده است. خدا داناتر است. همچنین فاصله میان کوه طور و قاهره تقریباً ۴۵۸ کیلومتر است.

را راهنمایی کند یا تکه‌ای چوب شعله‌ور بدهد تا برای همسر و فرزندانش ببرد.

{فَلَمَّا قَصَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا} [قصص: ۲۹] (و چون موسی آن مدت را به پایان رسانید و همسرش را [همراه] برد آتشی را از دور در کنار طور مشاهده کرد.)

موسی عليه السلام به سوی آتش رفت، بدون آنکه بداند چه چیزی یا چه کسی آنجا هست. او همسر و فرزندانش را همراه خود نبرد و به آن‌ها گفت: {امْكُتُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبْرٍ أَوْ جَدْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ} [قصص: ۲۹] (اینجا) بمانید که من آتشی از دور دیدم شاید خبری از آن یا شعله‌ای آتش برایتان بیاورم باشد که خود را گرم کنید.)

او به خانواده‌اش اطمینان داد که شعله‌ای از آتش با خود می‌آورد تا با آن غذا بپزند، یا خبری بیاورد که راه رسیدن به مصر را به آن‌ها نشان دهد.

* * *



میعاد با نبوت:

موسی علیه السلام با شجاعت به سوی جای آتش رفت، در حالی که منتظر بود ببیند آنجا چه خبر است. او نمی‌دانست که در آن مکان بزرگ‌ترین کرامت نصیبش خواهد شد، و زیباترین سخن، یعنی کلام خدا را خواهد شنید. عصایش به ماری زنده تبدیل می‌شود و دستش برای بینندگان سفید و درخشان می‌گردد. با معجزاتی از سوی خدا برانگیخته می‌شود و از مرتبه‌ی یک انسان عادی به مقام بلند رسالت و نبوت می‌رسد.

ندایی بزرگ:

موسی علیه السلام به محل آتش رسید: {فَلَمَّا أَتَاهَا} یعنی وقتی به آنجا رسید، {نُودِي مِنَ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ} (قصص: ۳۰) (از جانب راست وادی

در آن جایگاه مبارک از آن درخت ندا آمد که ای موسی منم من خداوند پروردگار جهانیان.

چه ندایی عظیم و چه ندا دهنده‌ای بزرگ:

{إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ} (منم من خداوند پروردگار جهانیان).

موسی عليه السلام پیش از آن که پیامبر شود، پروردگار جهانیان را می‌شناخت؛ زیرا از نسل پیامبران بود و همواره از خدا آمرزش می‌خواست و به سوی او بازمی‌گشت. آیا به یاد نمی‌آوری که ده سال پیش مردی را با مشتش زد و او مرد؟ سپس از خدا آمرزش خواست و توبه کرد:

{فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُّضِلٌّ مُّبِينٌ ۝ ١٥ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ}

[قصص: ۱۵-۱۶] (پس موسی مشتی بدو زد و او را کشت گفت این کار شیطان است چرا که او دشمنی گمراه کننده [و] آشکار است. گفت پروردگارا من بر

خویشتن ستم کردم مرا ببخش پس خدا از او درگذشت که وی آمرزنده مهربان است.)

پس موسی عليه السلام بنده‌ای بود که خدا را می‌شناخت و از او طلب بخشش می‌کرد. و اکنون به مرتبه‌ی والای نبوت می‌رسید.

﴿وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَى﴾ [طه: ۱۳] (و من تو را برگزیده‌ام پس بدانچه وحی می‌شود گوش فرا ده)

یعنی من تو را برگزیده‌ام تا پیامبر و فرستاده‌ی من به سوی بندگانم باشی، پس گوش فرا ده به آنچه بر تو وحی می‌شود.

خداوند بزرگ با بنده‌اش موسی عليه السلام سخن می‌گوید:

خداوند به موسی عليه السلام فرمان داد که کفش‌هایش را از پا درآورد، زیرا در دره‌ای مقدس به نام «طوی» بود؛ دره‌ای پاک و متبرک در صحرای سینای مصر.

فرمود:

{إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى} (طه: ۱۲) (این منم پروردگار تو پای‌پوش خویش بیرون آور که تو در وادی مقدس طوی هستی.)

موسی عليه السلام کفش‌هایش را درآورد، در حالی که دلش به تپش افتاده بود. پروردگاری که او را می‌شناخت، دوست می‌داشت، از او آمرزش می‌خواست و او را می‌خواند، امروز با او سخن می‌گفت! چه شکوه و عظمتی! فرمود:

{وَأَنَا اخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي ۚ إِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ أَكَادُ أُخْفِيهَا لِيُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا تَسْعَىٰ فَلَا يُصَدِّكَ عَنْهَا مَنْ لَّا يُؤْمِنُ بِهَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ فَتَرْدَىٰ} (طه: ۱۳-۱۶) (و من تو را برگزیده ام پس بدانچه وحی می‌شود گوش فرا ده. منم من خدایی که جز من خدایی نیست پس مرا پرستش کن و به یاد من نماز برپا دار.

در حقیقت قیامت فرارسنده است می خواهیم آن را پوشیده دارم تا هر کسی به [موجب] آنچه می کوشد جزا یابد. پس هرگز نباید کسی که به آن ایمان ندارد و از هوس خویش پیروی کرده است تو را از [ایمان به] آن باز دارد که هلاک خواهی شد.)

تصور کن احساس مردی که مادرش در کودکی او را در نیل انداخت، در کاخ فرعون بزرگ شد، از سرزمین خود با ترس گریخت، ده سال چوپانی کرد، در تاریکی شب همراه همسر و فرزندان راه می رفت و تنها به دنبال آتشی بود تا کمی گرما یا خبری بیابد در همان حال خستگی و گرسنگی، ناگهان بزرگترین کرامت الهی نصیبش شد و به والاترین مقام رسید:

{وَأَنَا اخْتَرْتُكَ} (من تو را برگزیده‌ام.)

ای خدا! چه پیام زیبایی: (من تو را برگزیدم) از میان همه‌ی انسان‌ها، ثروتمند و فقیر، پادشاه و بنده، همه را واگذاشتم و تو را، ای موسی علیه السلام

برگزیدم تا رساننده‌ی پیام‌های من و دعوت‌کننده‌ی مردم به عبادت من باشی. چه مقام عظیمی بود که موسی علیه السلام بدان رسید:

{وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا} [نساء: ۱۶۴] (اللَّهُ با موسی آشکارا [و بی واسطه] سخن گفت.)

موسای پیامبر:

دل موسی علیه السلام آرام گرفت و دانست که خداوند او را به پیامبری برگزیده است؛ همان‌گونه که پیش از او پدران‌ش ابراهیم، اسحاق و یعقوب^(۱) را برگزیده بود. شاید موسی علیه السلام از پیش احساس می‌کرد که روزی پیامبر خواهد شد و در انتظار آن لحظه بود، زیرا خداوند از همان آغاز نشانه‌هایی از سرنوشت بزرگ او را آشکار کرده بود. وقتی موسی علیه السلام به دنیا آمد، خدا به دل مادرش الهام کرد که او را در صندوقی بگذارد و به رود نیل بیفکند، و به او فرمود:

(۱) در رابطه با نسب موسی علیه السلام گفته‌اند: موسی علیه السلام بن عمران بن یصهر بن قاهت بن لوی بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم. و نام مادر او یوحاند بوده است.

{إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكَ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ} (ما او را
به سوی تو بازمی‌گردانیم و او را از پیامبران قرار
خواهیم داد)

شاید مادر موسی عليه السلام بعدها این الهام را برای او
بازگو کرده بود؛ اما آن وحی مستقیم نبود، بلکه
الهامی بود که خدا در دل او انداخت.

* * *



معجزات موسی عليه السلام

خداوند متعال اراده کرد که موسی عليه السلام را به عنوان پیامبر به سوی فرعون و قوم او بفرستد. و هر پیامبری را خداوند با معجزات و کارهایی خارق العاده پشتیبانی می‌کند. این کارهای شگفت‌انگیز را «معجزه» می‌نامند، زیرا انسان‌ها از انجام دادنِ مانند آن ناتوان‌اند؛ و همین ناتوانی، دلیلی روشن است بر این‌که آورنده‌اش از سوی خدا فرستاده شده است. این معجزات به قدرت شخص پیامبر نیست، بلکه از جانب خداوند است که او را مأمور کرده. چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید:

{لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ} [حدید: ۲۵] (به راستی [ما] پیامبران خود را با دلایل آشکار روانه کردیم.) یعنی با معجزات و نشانه‌های روشن.

نوع معجزات موسی عليه السلام

هر پیامبری معجزاتی دارد که برای مردم زمان خودش قابل درک و فهم باشد. از آن‌جا که قوم موسی عليه السلام به سحر و کارهای خارق العاده شهرت داشتند، خداوند موسی عليه السلام را با

معجزاتی فرستاد که از هر آنچه آنان انجام می‌دادند، شگفت‌انگیزتر و برتر بود؛ بلکه حتی بزرگ‌ترین جادوگران‌شان نیز از انجام دادن آن ناتوان بودند.

عصای موسی علیه السلام:

وقتی موسی علیه السلام در وادی مقدس ایستاده بود، عصایی در دست داشت؛ عصایی که بر آن تکیه می‌کرد، با آن گوسفندان‌ش را می‌راند و گاه لباسش را بر آن می‌آویخت، وقتی می‌خواست غسل کند یا در سایه بنشیند. خداوند به او فرمود:

{وَمَا تِلْكَ بِيَمِينِكَ يَا مُوسَى} (طه: ۱۷) (ای موسی علیه السلام، در دست راستت چیست؟)

این پرسش، پرسشِ خدایی است که از همه چیز آگاه است، اما از سر مهربانی با بنده‌اش سخنش با او را با پرسشی ساده آغاز کرد. و موسی علیه السلام پاسخ داد:

{قَالَ هِيَ عَصَايَ أَتَوَكَّأُ عَلَيْهَا وَأَهُشُّ بِهَا عَلَى غَنَمِي وَلِيَ فِيهَا مَآرِبُ أُخْرَى} (طه: ۱۷) (گفت این عصای من است بر آن تکیه می‌دهم و با آن برای گوسفندانم برگ می‌تکانم و کارهای دیگری هم برای من از آن برمی‌آید.)

معجزه‌ی نخست:

خداوند به موسی علیه السلام فرمود:

{الْقَهَا يَا مُوسَى} (ای موسی علیه السلام، عصایت را بیفکن).

موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، و همین که عصا به زمین رسید، ناگهان به ماری زنده تبدیل شد که بر زمین حرکت می‌کرد. موسی علیه السلام در تاریکی شب به آن نگاه می‌کرد و ترسی در دلش افتاد:

{وَأَنْ أَلْقَ عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلِي مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ} [قصص: ۳۱] (و [فرمود] عصای خود را بیفکن پس چون دید آن مثل ماری می‌جنبد پشت کرد و برنگشت).

موسی علیه السلام از ترس گریخت، و این واکنشی طبیعی بود؛ چه کسی می‌تواند در برابر ماری بزرگ و پر جنب و جوش بایستد؟ اما خداوند او را آرام کرد و فرمود:

{يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ} [قصص: ۳۱]
 (ای موسی علیه السلام، پیش آی و نترس. قطعاً تو از [آسیب خطرات] ایمن شده‌ای).

وقتی آرامش یافت، پروردگارش به او گفت که آن عصا را به حالت نخست باز می‌گرداند:

{قَالَ خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى} [طه: ۲۱]

فرمود آن را بگیر و مترس به زودی آن را به حال نخستینش بازخواهیم گردانید)

پس مار دوباره به همان عصای پیشین تبدیل شد، و موسی علیه السلام آن را برداشت و بر آن تکیه کرد.

معجزه‌ی دوم:

خداوند به موسی علیه السلام فرمان داد که دستش را در گریبان خود فرو برد. موسی علیه السلام چنین کرد، و وقتی دستش را بیرون آورد، رنگ آن تغییر کرده بود و سفید و درخشان شده بود، برخلاف رنگ معمول بدنش؛ چرا که موسی علیه السلام مردی گندم‌گون مایل به سیاهی بود.

{وَأُصْمِمُ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ تَخْرُجُ بَيِّضًا مِّنْ غَيْرِ سُوءٍ آيَةٌ أُخْرَىٰ} (طه: ۲۲) (و دست خود را به پهلویت ببر سپید بی گزند برمی آید [این] معجزه ای دیگر است).

و در آیه‌ی دیگری فرماید:

{أَسْأَلُكَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيِّضًا مِّنْ غَيْرِ سُوءٍ} (قصص: ۳۲) (و دستت را در گریبانت فرو بر [تا] سپید و بدون عیب [و بدون بیماری پیسی] خارج شود).

«جیب» یعنی شکاف گریبان در بالای سینه، از سمت گردن. خداوند به موسی علیه السلام فرمود: «دستت را در گریبانت

بگذار و زیر بغل خود قرار ده، سپس بیرون آور، که سفید و درخشان بیرون می‌آید، بی هیچ عیب یا بیماری‌ای همانند پیسی. **{آیةٔ اُخْرٰی}** (نشانه‌ای دیگر) غیر از معجزه‌ی عصا، پس موسی علیه السلام دستش را در گریبان فرو برد و زیر بغل گذاشت، سپس بیرون آورد و دید دستش سفید و نورانی شده است؛ سفیدی‌ای که از جنس بیماری نبود، دوباره دستش را در گریبان فرو برد و بیرون آورد، و رنگش به حالت طبیعی برگشت و همانند رنگ بقیه جسمش شد. به این ترتیب، موسی علیه السلام دو معجزه‌ی آشکار در دست داشت تا صدق پیامبری خود را به مردم نشان دهد:

{فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ} (این دو، نشانه‌هایی از پروردگارت هستند.) دو نشانه برای صدق نبوت تو.

دیگر معجزات موسی علیه السلام:

خداوند پس از آن، هفت معجزه‌ی دیگر به او عطا کرد؛ مانند شکافتن دریا، جوشیدن آب از دل سنگ، و نشانه‌های بزرگ دیگر. در مجموع، معجزات موسی علیه السلام نه تا بود:

{وَأَدْخَلَ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجُ بَيْضًا مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ} {نمل: ۱۲} (و دستت را در گریبان کن تا سپید بی عیب بیرون آید [اینها] از [جمله] نشانه‌های نه گانه‌ای است [که باید] به

سوی فرعون و قومش [ببری] زیرا که آنان مردمی نافرمانند.
 و همه‌ی اینها نشانه‌هایی بزرگ از قدرت خدا بودند:
{لِنُرِيكَ مِنْ آيَاتِنَا الْكُبْرَى} [طه: ۲۳] (تا به تو معجزات
 بزرگ خود را بنمایانیم).

یعنی تا نشانه‌های بزرگ ما را به تو نشان دهیم، تا
 حقیقت نبوت آشکار گردد.

پیامبر به سوی چه کسی؟

موسی عليه السلام دانست که خداوند او را به پیامبری برگزیده
 است، اما نمی‌دانست به سوی چه کسانی فرستاده خواهد
 شد. سپس خداوند به او فرمان داد:

{اِذْهَبْ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَىٰ} [طه: ۲۴] (به سوی فرعون
 برو که او به سرکشی برخاسته است).
 و همچنین فرمود:

{إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأَتْهُمُ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ} [قصص:
 ۳۲] (این دو [معجزهٔ عصا و ید بیضا] دو دلیل [روشن] از سوی
 پروردگارت برای فرعون و بزرگان [قوم] اوست. به راستی که
 آنان گروهی نافرمانند).

موسی عليه السلام از این شرف بسیار خوشحال شد که پیام
 خداوند خالق را به مخلوقات برساند و دستورات پروردگار را

به بندگان او منتقل کند. او دانست که هیچ قدرت و توانایی‌ای ندارد مگر به یاری خدا. پس دعا کرد:

{قَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ۲۵ وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي ۲۶ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّن لِّسَانِي ۲۷ يَفْقَهُوا قَوْلِي} [طه: ۲۵-۲۷] (گفت پروردگارا سینه ام را گشاده گردان. و کارم را برای من آسان ساز. و از زبانم گره بگشای. [تا] سخنم را بفهمند.)

این دعا نشان‌دهنده‌ی تواضع بنده در برابر پروردگار، اعتراف به ناتوانی خود و تمسک به قدرت و یاری خداست. موسی عليه السلام از خدا خواست که سینه‌اش را فراخ کند تا نترسد، کار او را آسان سازد تا سختی نداشته باشد، زبانش را بگشاید تا فصیح و گویا باشد، و پیام و دانش الهی را به روشنی به مردم برساند تا سخنش را بفهمند.

* * *



هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ، پیامبر همراهِ موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ:

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از پروردگارش درخواست کرد که برادرش هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ را همراه او بفرستد تا یار و همراه وی باشد:

﴿وَآخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسَلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ﴾ [قصص: ۳۴] (و برادرم - هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ - زبانش از من شیواتر است؛ پس او را همراهم بفرست تا یارم باشد و راستگویی‌ام را تأیید کند؛ زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند.)

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ می‌دانست که فرعون دعوت او را با آرامش نمی‌پذیرد و با مهربانی با او گفتگو نخواهد کرد، بنابراین خواست هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ او را یاری و حمایت کند:

﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِّنْ أَهْلِي ۚ ۲۹ هَارُونَ أَخِي ۚ ۳۰ اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي ۚ ۳۱ وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي ۚ ۳۲ كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيرًا ۚ ۳۳ وَنَذْكُرَكَ كَثِيرًا ۚ ۳۴ إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيرًا﴾ [طه: ۲۹-۳۵] (و برایم وزیری از خانواده‌ام قرار بده؛ هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ، برادرم؛ با او قدرت و توانم را افزون کن و او را در کارم شریک ساز تا بسیار تو را ستایش کنیم و فراوان یاد تو کنیم، زیرا تو همیشه بر ما بینایی.)

پروردگار ما دعای او را پذیرفت و برادرش هارون علیه السلام را به عنوان پیامبر فرستاد تا همراه موسی علیه السلام باشد:

{قَالَ قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى}؛ (طه: ۳۶) (فرمود ای موسی خواسته ات به تو داده شد.)

این بزرگ‌ترین شفاعت در دنیا است؛ شفاعت موسی علیه السلام برای برادرش نزد خداوند تا او نیز پیامبر شود.

نعمت پیشین:

خداوند موسی علیه السلام را به نعمتی که پیش‌تر به او داده بود، یادآوری کرد، زمانی که تازه متولد شده بود:

{وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَى ۳۷ إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ ۳۸ أَنْ اذْفِفِيهِ فِي التَّابُوتِ فَادْفِنِيهِ فِي الْيَمِّ فَلْيُلْقِهِ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ يَأْخُذْهُ عَدُوٌّ لِي وَعَدُوٌّ لَهُ وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي ۳۹ إِذْ تَمْشِي أُخْتُكَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ مَن يَكْفُلُهُ فَرَجَعْنَاكَ إِلَىٰ أُمِّكَ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ}؛ (طه: ۳۷-۴۰) (و قطعاً بار دیگر بر تو منت نهادیم،

زمانی که به مادر تو وحی کردیم که او را در تابوت قرار دهد و در آب بیندازد تا آب او را به ساحل برساند، جایی که دشمنی برای من و دشمنی برای او او را بگیرد. و من محبت خود را بر تو افکندم تا تحت نظر من بزرگ شوی. زمانی که خواهرت می‌رفت و می‌گفت: آیا شما را به کسی راهنمایی کنم که او را

نگهداری کند؟ ما تو را به سوی مادرت بازگردانیم تا دل او آرام گیرد و غمگین نشود).

خداوند بر او منت نهاد، موسی علیه السلام را دوباره به مادرش بازگرداند و او در دامان مادرش پرورش یافت.

نعمتی دیگر:

خداوند بر موسی علیه السلام نعمتی دیگر عنایت کرد، زمانی که او به اشتباه مردی از قوم فرعون را کشت. خداوند او را نجات داد و به سوی مدین فرستاد، جایی که سکونت گزید، ازدواج کرد و سپس او را به مصر بازگرداند تا پیامبر شود:

{وَقَاتَلَتْ نَفْسًا فَجَجَيْنَاكَ مِنَ الْعَمِّ وَفَتَّاكَ فُتُونًا فَلَبِثْتَ سِنِينَ فِي أَهْلِ مَدْيَنَ ثُمَّ جِئْتَ عَلَيَّ قَدْرِيَا مُوسَى} {طه: ۴۰} (و تو انسانی را کشتی، پس ما تو را از اندوه نجات دادیم و تو را آزمودیم؛ سال‌ها در میان مردم مدین ماندی و سپس، ای موسی علیه السلام، طبق تقدیر آمدی.)

بزرگ‌ترین نعمت:

سپس بزرگ‌ترین نعمت رسید؛ انتخاب موسی علیه السلام توسط خداوند برای نبوت.

{وَاصْطَبَعْتُكَ لِنَفْسِي} (و تو را برای خود ساختم)

خداوند موسی علیه السلام را از همان زمانی که جنین بود در

شکم مادرش، سپس به عنوان نوزاد در صندوقی در دریا، بعد به عنوان کودک در خانه فرعون، سپس نوجوان در خانواده‌اش و بعد جوانی رشید، تحت مراقبت خود پرورش داد. خداوند او را برای خودش آماده کرد تا پیام‌آور او به بندگانش شود، آنها را از گمراهی به سوی هدایت رهنمون کند و پس از آن که شیاطین آنها را فریب داده بودند، به سوی خود بازگرداند.

* * *



موسای پیامبر، گذشته‌اش را به یاد می‌آورد:

موسی علیه السلام افتخار رسالت را دریافت کرد و دانست که به مصر باز خواهد گشت تا فرعون و قومش را دعوت کند. او ده سال پیش را به یاد آورد، روزی که به اشتباه انسانی را کشت.

{قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ} (قصص: ۳۳) (موسی علیه السلام) گفت: «پروردگارا، من یکی از آنان را [بدون عمد] کشته‌ام؛ می‌ترسم که [به قصاص آن قتل،] مرا بکشند.»

فرعون هرگز آن حادثه را فراموش نکرده بود.

حمایت خداوند از پیامبرانش، موسی و هارون علیهما السلام:

خداوند موسی علیه السلام را آرام کرد و به او اطمینان داد که تنها به سوی فرعون نخواهد رفت، بلکه یار و همراه و پشتوانه‌ای خواهد داشت:

{قَالَ سَتَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ} (قصص: ۳۵) (الله) فرمود: «تو را با [پیوستن] برادرت تقویت خواهیم نمود.»

وجود هارون علیه السلام کنار موسی علیه السلام، او را در مقابل فرعون

تقویت می‌کرد.

پس از دیدار موسی علیه السلام با برادرش هارون علیه السلام، هر دو با به درگاه پروردگارشان دعا کردند و گفتند:

{رَبَّنَا إِنَّا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطْغَى} (طه: ۴۵)
 (پروردگارا ما می‌ترسیم که [او] آسیبی به ما برساند یا آنکه سرکشی کند.)

یعنی ممکن است فرعون پیش از آن که سخن ما را بشنود، با قتل یا مجازات بر ما شتاب کند، یا از حد تجاوز کند و به ما بدی کند. خداوند بزرگ‌ترین پشتیبانی را به آن‌ها داد:

{قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمْ أَسْمَعُ وَأَرَى} (طه: ۴۶) (فرمود مترسید من همراه شما می‌شنوم و می‌بینم) و همین کافی بود که خداوند پشتیبان و یاری‌دهنده آن‌ها باشد.

همچنین فرمود:

{وَجَعَلْ لَكُمْ سُلْطَانًا فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمْ بِآيَاتِنَا أَنْتُمْ وَمَنِ اتَّبَعَكُمْ الْغَالِبُونَ} (طه: ۳۵) (و برای شما هر دو تسلطی قرار خواهیم داد که با [وجود] آیات ما به شما دست نخواهند یافت شما و هر که شما را پیروی کند چیره خواهید بود.)

یعنی برای شما دلایل و معجزاتی قرار می‌دهم که راست‌گویی شما را ثابت کند و شما را از آسیب فرعون حفظ

می‌کنم؛ پس هرچه فرعون انجام دهد، آسیبی به شما نمی‌رسد.

ناتوانی فرعون از آسیب رساندن به موسی علیه السلام:

و این همان چیزی است که رخ داد: موسی علیه السلام پس از اولین دیدارش با فرعون و بعد از اینکه فرعون ساحران را کشت، سال‌ها در مصر ماند و مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد. فرعون نتوانست به موسی علیه السلام آسیبی برساند، تا اینکه موسی علیه السلام از مصر خارج شد و همراه خود کسانی که ایمان آورده بودند را برد، که تعدادشان به هزاران نفر می‌رسید.

مدارا و مهربانی در دعوت:

سپس دستور الهی درباره روش دعوت و سبک دعوتگر صادر شد:

{ اذْهَبْ اَنْتَ وَاٰخُوكَ بآيَاتِي وَلَا تَبِيَا فِي ذِكْرِي ٤٢ اذْهَبَا اِلَىٰ فِرْعَوْنَ اِنَّهُ طَغٰى ٤٣ فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْ يَخْشٰى }
 (طه: ۴۲-۴۴) (تو و برادرت معجزه‌های مرا [برای مردم] ببرید و دریادکردن من سستی مکنید، به سوی فرعون بروید که او به سرکشی برخاسته، و با او سخنی نرم گوئید شاید که پند پذیرد یا بترسد) یاد خدا دل‌ها را استوار می‌کند و مدارا و نرم‌خویی در دعوت بهتر از خشونت و سخت‌گیری است.

موسی علیه السلام فرمان را در وادی مقدس طور و در میان صحرا دریافت کرد. همسر و فرزندانش در انتظار بازگشت او بودند. این لحظه بزرگ به پایان رسید، موسی علیه السلام نبوت را دریافت کرد، معجزات را دید، رسالت را بر دوش گرفت و به سوی همسر و فرزندانش بازگشت. جایگاه او در میان مردم تغییر کرده بود؛ او که مردی عادی بود، اکنون پیامبر شده بود. موسایی که از پیش آنها رفته بود، همان موسی علیه السلام نبود که به سوی آنها بازگشت.

* * *



بازگشت موسی عليه السلام به مصر:

موسی عليه السلام همراه با خانواده به راهش ادامه داد. وقتی وارد مصر شدند، به سوی خانه ی خانواده اش رفت و با آنها دیدار کرد؛ دیداری دوست داری که دلتنگی را تجربه کرده بود. موسی عليه السلام به برادرش هارون عليه السلام خبر داد که خداوند چه نعمتی به آنها عطا کرده است: نبوت و رسالت. هارون عليه السلام از این تکریم بسیار خوشحال شد. سپس هر دو پیامبر راهی شدند تا پیام خود را به فرعون برسانند.

* * *



موسیٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ و هارون در برابر فرعون:

موسیٰ عَلَيْهِ السَّلَامُ و هارون عَلَيْهِمَا السَّلَامُ به قصر فرعون رسیدند و مدتی منتظر ماندند تا اجازه ورود به آن‌ها داده شود. سپس با رسالتی روشن وارد شدند:

{فَأْتِيَاهُ فَقُولَا إِنَّا رَسُولَا رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا تُعَذِّبْهُمْ قَدْ جِئْنَاكَ بَيِّنَاتٍ مِّن رَّبِّكَ وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا مَن اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ٤٧
إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَىٰ مَن كَذَّبَ وَتَوَلَّىٰ} {طه: ٤٧-٤٨}

(پس به سوی او بروید و بگویید: «ما رسولان پروردگارت هستیم. بنی اسرائیل را همراه ما بفرست و آنان را [تحقیر و] آزار نکن. به راستی که ما نشانه‌های روشنی از جانب پروردگارت برای تو آورده‌ایم؛ و سلامتی [از عذاب الهی] بر کسی است که از هدایت پیروی کند. در حقیقت، به ما وحی شده است که عذاب [دوزخ] بر کسی است که [آیات و معجزات را] تکذیب کند و [از دعوت پیامبرش] روی گرداند.»)

آن‌ها با استواری به فرعون نزدیک شدند و به او اطلاع دادند که از سوی پروردگار بزرگ فرستاده شده‌اند، همان خدایی که شایسته پرستش است و شریک ندارد، و به فرعون هشدار دادند که نباید مانع پیروی بنی اسرائیل از پیامبران شود.

زیرا کسی که از ایمان رویگردان شود و حقیقت را انکار کند، سزاوار عذاب و کیفر است. موسی علیه السلام و هارون علیه السلام با مدارا، نرم‌خویی و تمایل به هدایت فرعون با او سخن گفتند، هرچند گذشته فرعون سرشار از ظلم و طغیان بود. خداوند هر که را بخواهد به فضل خود هدایت می‌کند و هر که را بخواهد به عدالت خود مجازات می‌نماید.

فرعون معنای پیامبران را می‌فهمد:

فرعون و قومش با مفهوم پیامبران و رسولان آشنا بودند؛ ایمان و نبوت برای آن‌ها چیز تازه‌ای نبود. پیش از موسی علیه السلام نیز پیامبرانی به مصر آمده بودند، از جمله پیامبر خدا، یوسف پسر یعقوب علیه السلام، و مردی از خاندان فرعون با مشاهده تکذیب دعوت موسی علیه السلام این موضوع را به یاد آن‌ها آورد:

﴿وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ﴾ {غافر: ۲۸} (و مردی مؤمن از خاندان فرعون که ایمان خود را نهان می‌داشت گفت آیا مردی را می‌کشید که می‌گوید پروردگار من خداست و مسلماً برای شما از جانب پروردگارتان دلایل آشکاری آورده...)

تا اینکه به آن‌ها گفت:

﴿وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِّمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ نَبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا

كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ؛ {غافر: ۳۴} (و به یقین یوسف پیش از این دلایل آشکار برای شما آورد و از آنچه برای شما آورد همواره در تردید بودید تا وقتی که از دنیا رفت گفتید خدا بعد از او هرگز فرستاده ای را برنخواهد انگیخت این گونه خدا هر که را افراطگر شکاک است بی راه می گذارد.)

فرعون گذشته‌ی موسی علیه السلام را به یاد او می آورد:

از آنجایی که فرعون با مفهوم نبوت آشنا بود در این رابطه با موسی علیه السلام بحث نکرد، بلکه دربارهٔ مسائل شخصی مربوط به خود موسی علیه السلام سخن گفت. فرعون با یادآوری زندگی گذشته موسی علیه السلام، او را به دوران کودکی در خانه خود بازگرداند و کارهایی را که موسی علیه السلام انجام داده بود به یادش آورد؛ وقتی مردی را به ضربه‌ای کشت و پیش از ده سال از مصر گریخته بود. فرعون با این کار، انگار می گفت: «چگونه می خواهی مرا به پرستش خدا دعوت کنی، در حالی که گذشته تو اینگونه است؟»

﴿أَلَمْ نُزَبِّكَ فِينَا وَلَيْدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ ۱۸
وَفَعَلْتَ فَعَلَتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ﴾ {۱۸-۱۹} (فرعون)
گفت آیا تو را از کودکی در میان خود نپروردیم و سالیانی چند از عمرت را پیش ما نماندی. و [سرانجام] کار خود را کردی و تو از ناسپاسانی.

یعنی «ای موسی علیه السلام، به نعمتی که به تو ارزانی داشته‌ام که همان تربیت شدن در خانه من است ناسپاسی می‌کنی.

موسی علیه السلام و پاسخ جسورانه:

موسی علیه السلام نسبت به گذشته و آینده خود اعتماد کامل داشت و هیچ منتهی برای فرعون نسبت به خود نمی‌دید. فرعون در طول سال‌ها بسیاری از کودکان بنی‌اسرائیل را کشته بود و تنها یکی از آن‌ها را بزرگ کرده بود، که همسرش به او علاقه‌مند شد. این احسان کوچک چگونه می‌تواند با آن همه جنایت قابل مقایسه باشد؟ در حالی که کشته شدن آن مرد توسط موسی علیه السلام یک اشتباه بود؛ او تنها می‌خواست به انسان ضعیفی که از سوی شخص زورگویی مورد ستم قرار می‌گرفت کمک کند. موسی علیه السلام نخواست وقت خود را با بحث بی‌پایان با فرعون تلف کند، پس پاسخ را بر نکته مهم متمرکز ساخت:

{قَالَ فَعَلْنَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الصَّالِينَ ۲۰ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ} {شعراء: ۲۱-۲۰} (موسی علیه السلام) گفت: «من آن [کار] را زمانی انجام دادم که از بی‌خبران بودم [نمی‌دانستم مشتی سبب قتل می‌گردد]. آنگاه چون از شما ترسیدم، فرار کردم. آنگاه پروردگارم به من دانش بخشید و مرا از پیامبران قرار داد.»

یعنی آن دوره جوانی و ناپختگی بود و در آن زمان من به

پیامبری مبعوث نشده بودم. ای فرعون! موسای امروز که در برابر تو ایستاده است، با موسی علیه السلام ده سال پیش فرق دارد. از مصر فرار کردم چون می‌دانستم تو ستمگری و عادلانه حکم نخواهی کرد، و امروز خداوند مرا برگزیده و رسالت او را برای آورده‌ام. سپس موسی علیه السلام گفت:

{وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ} [شعراء: ۲۳] (و این [چه] نعمتی است که تو بر من منت می‌گذاری که بنی اسرائیل را برده خود ساخته‌ای؟)

یعنی: ای فرعون، تو بنی اسرائیل را به اسارت گرفته‌ای، زنانشان را نگه داشته‌ای و فرزندانشان را کشته‌ای، و حالا منت می‌گذاری که یکی از آن‌ها در خانه‌ات بزرگ شد و به اشتباه مردی را کشت، این خطای کوچک کجا و جنایت‌های تو در طول سال‌های گذشته کجا؟! فرعون در برابر این پاسخ سکوت کرد و بحث خود را به مسأله پروردگار جهان و صحت نبوت موسی علیه السلام منتقل کرد.



فرعون می پرسد: «پروردگار جهانیان کیست؟»

وقتی فرعون دید که یادآوری گذشته موسی (علیه السلام) او را ثابت قدم تر کرده است، موضوع را به پرسش درباره خدایی که موسی (علیه السلام) به عبادت او فرا می خواند تغییر داد:

﴿قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ۲۳ قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ۲۴ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا
تَسْمِعُونَ ۲۵ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ۲۶ قَالَ إِنْ رَسُولُكُمْ
الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ۲۷ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا
بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [شعراء: ۲۳-۲۸] (فرعون گفت:
«پروردگار جهانیان کیست؟» [موسی (علیه السلام)] گفت: «پروردگار
آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آنهاست. اگر اهل یقین هستید
[تنها او را عبادت کنید]». [فرعون] به کسانی که در اطرافش
بودند [با تمسخر] گفت: «آیا می شنوید [چه می گوید]؟»
[موسی (علیه السلام)] گفت: «[الله] پروردگار شما و پروردگار نیاکان
شماست». [فرعون] گفت: «این پیامبران که به سوی شما
فرستاده شده، یقیناً دیوانه است». [موسی (علیه السلام)] گفت: «اگر
بیندیشید، [خواهید دانست که او] پروردگار مشرق و مغرب و
همه چیزهایی است که میان آن دو قرار دارد». این گفتگو در

حضور مردم رخ داد و فرعون به سوی مردم رو کرد و گفت: «آیا به این مزخرفات گوش نمی‌دهید؟»

موسی علیه السلام را به سخریه می‌گرفت و او را به دیوانگی متهم می‌کرد، با این حال موسی علیه السلام به سخنان خود ادامه می‌داد، بی‌آنکه به فرافکنی‌های فرعون اندکی توجه کند.

فرعون می‌پرسد و موسی علیه السلام پاسخ می‌دهد:

گفتگو ادامه یافت:

{قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَى ٤٩ قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى ٥٠ قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى ٥١ قَالَ عَلَّمَهَا عِنْدَ رَبِّي فِي كِتَابٍ لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنْسَى ٥٢ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ مَهْدًا وَوَسَّلَكَ لَكُم فِيهَا سُبُلًا وَأَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَخْرَجْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْ نَبَاتٍ شَتَّى ٥٣ كُلُوا وَارْعَوْا أَنْعَامَكُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِأُولِي النُّهَى ٥٤ مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى} {٤٩-٥٥} (فرعون) گفت: «ای

موسی علیه السلام، پروردگار شما کیست؟» [موسی علیه السلام] گفت: «پروردگار ما [همان] ذاتی است که به هر چیزی آفرینش [= ظاهر و ویژگی‌های مناسب] او را بخشیده و سپس [آن را] هدایت نموده است.» [فرعون] گفت: «پس حال [و سرنوشت] نسل‌های گذشته [که کافر بوده‌اند] چیست؟» [موسی علیه السلام] گفت: «دانش آن در کتابی [= لوح محفوظ] نزد پروردگار من

[ثبت] است. پروردگارم نه اشتباه می‌کند و نه فراموش می‌نماید.» آن [معبودی] که زمین را برایتان [همچون] گهواره‌ای [محل آسایش] قرار داد و راه‌هایی در آن ایجاد کرد و از آسمان آبی فروفرستاد و به وسیلهٔ آن، انواع گوناگون گیاهان را [از زمین] بیرون آوردیم. [هم خود از آن] بخورید و [هم] چهارپایان‌تان را [در آن] بچرانید. بی‌تردید، در این [امور]، نشانه‌هایی [از قدرت الهی] برای خردمندان است. شما را از آن [خاک] آفریدیم و به آن بازمی‌گردانیم و بار دیگر [در قیامت] از آن بیرون می‌آوریم.

این گفتگو میان یک پیامبر و یک طاغوت بود، و پاسخ‌های موسی علیه السلام روشن، ساده و بدون فلسفه‌بافی یا پیچیدگی ارائه شد.

فرعون مغلوب و خشمگین می‌گردد:

وقتی فرعون در گفتگو شکست خورد، عبوس شد، چشم‌ها را تیز کرد، پشت کرد و تکبر ورزید و فریاد زد و موسی علیه السلام را تهدید کرد:

{قَالَ لَئِنِ اتَّخَذَتِ الْهَاءُ غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ} [شعراء: ۲۹] (فرعون پس از ناتوانی از استدلال با موسی علیه السلام) گفت: «اگر معبودی جز من برگزینی، قطعاً تو را زندانی می‌کنم.»

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ دریافت که اکنون زمان ارائه معجزاتی است
که نبوت او را ثابت می‌کند. پس گفت:

{أَوْلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ} [شعراء: ۳۰]

(حتی اگر نشانه آشکاری [در مورد رسالت] برایت آورده
باشم؟)

{قَالَ فَأَتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ} [شعراء: ۳۱] ([فرعون]
گفت: «اگر راست می‌گویی، آن را بیاور.»)

* * *



فرعون و قومش معجزه‌ها را می‌بینند:

خداوند، موسی علیه السلام را با معجزه‌هایی پشتمانی کرد که صداقت و راستگویی او را ثابت می‌کرد. موسی علیه السلام این معجزه‌ها را در برابر فرعون و قومش آشکار ساخت. او وقتی وارد مجلس فرعون شد، عصایش در دستش بود. فرعون از او خواست تا معجزه‌ای نشان دهد. موسی علیه السلام عصایش را انداخت، و ناگهان فرعون و سپاهش و وزیرانش صحنه‌ای دیدند که آن‌ها را شگفت‌زده و هراسان کرد:

{فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ} [شعراء: ۳۲] (آنگاه [موسی علیه السلام] عصایش را افکند که ناگهان [به] ازدهایی آشکار [تبدیل] شد.)

همین که عصا زمین را لمس کرد، فوراً به ماری بزرگ و پرتحرک تبدیل شد! فرعون در وحشت فرو رفت؛ چگونه ممکن بود یک چوب خشک به ماری زنده تبدیل شود؟

سپس معجزه دیگری رخ داد:

{وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ} [شعراء: ۳۳] (و دستش را [از گریبان] بیرون آورد و ناگاه در نظر بینندگان

سپید [و روشن] بود.)

موسی عليه السلام دستش را در گریبانش، نزدیک سینه‌اش فرو برد و آن را زیر بغل گذاشت. وقتی بیرون آورد، رنگ دستش سفید و درخشان شده بود، برخلاف رنگ طبیعی پوست بدنش که گندمگون بود. این دو معجزه نشانه‌هایی بودند از راستگویی موسی عليه السلام، که او پیامبری است از جانب خداوند. زیرا تنها خداست که می‌تواند عصا را به مار زنده تبدیل کند و رنگ پوست را دگرگون سازد. او بر هر کاری تواناست، هرچه خواهد می‌آفریند و هرچه اراده کند انجام می‌دهد.

فرعون از آنچه دید، شگفت‌زده شد:

فرعون همچنان مبهوت و حیران به آن مار بزرگ نگاه می‌کرد و با خود می‌گفت: «حالا چه کنیم با این مار؟ چطور از مجلسمان بیرونش کنیم؟» او به دست موسی عليه السلام هم نگاه می‌کرد که چگونه رنگش تغییر کرده بود. در حالی که فرعون و قومش در بهت و ترس فرو رفته بودند، ناگهان موسی عليه السلام به سوی مار رفت، آن را گرفت و بلند کرد. در همان لحظه، مار دوباره به عصای قبلی تبدیل شد. سپس موسی عليه السلام دستش را دوباره در گریبانش فرو برد و بیرون آورد؛ رنگ آن به حالت طبیعی خود بازگشت. همه مردم با شگفتی به این صحنه نگاه می‌کردند.

فرعون، موسی علیه السلام را به جادوگری متهم می‌کند:

فرعون ترسید به مردم سخنان موسی علیه السلام را بپذیرند و به خداوند ایمان آورند:

{ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ ۚ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ } [شعراء: ۳۴-۳۵] (فرعون) به بزرگان پیرامونش گفت: «حقا که این [مرد]، جادوگری داناست، [او] می‌خواهد شما را با جادویش از سرزمینتان بیرون کند؛ نظرتان چیست؟»

همه با نظر فرعون موافقت کردند و گفتند:

{ أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ۚ يَا تُوَكَّ بِكُلِّ سَاحِرٍ عَلِيمٍ } [شعراء: ۳۶] (آنان گفتند: «تصمیم دربارهٔ مجازات [او و برادرش را به تأخیر انداز و مأموران جمع‌آوری را به [همه] شهرها بفرست.)

اگر موسی علیه السلام جادوگر باشد، ما هم جادوگرانی داریم که می‌توانند بر او غلبه کنند. سپس فرعون به موسی علیه السلام گفت:

{ قَالَ أَجِئْتَنَا لِنُخْرِجَنَّا مِنْ أَرْضِنَا بِسِحْرِكَ يَا مُوسَىٰ ۖ فَلِنَأْتِيَنَّكَ بِسِحْرِ مِثْلِهِ فَأَجْعَلْ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ مَوْعِدًا لَا نُخْلِفُهُ نَحْنُ وَلَا أَنْتَ مَكَانًا سُوًى } [طه: ۵۷-۵۸] (آنگاه) گفت: «ای

موسی عليه السلام، آیا نزد ما آمده‌ای که با جادویّت ما را از سرزمینمان بیرون کنی؟ یقیناً ما نیز جادویی مانند آن برایت می‌آوریم؛ پس در مکانی که (فاصله‌اش از هر دو طرف) یکسان باشد، وعده‌گاهی میان ما و خود تعیین کن که نه ما از آن خلاف کنیم و نه تو».

موسی عليه السلام از این چالش خوشحال شد؛ زیرا با این کار، فرعون خودش مردم را جمع می‌کرد تا همه، معجزات الهی را با چشم خود ببینند و بفهمند که ادعای فرعون دربارهٔ خدایی دروغی بیش نیست. موسی عليه السلام زمان و مکان را چنین انتخاب کرد:

{قَالَ مَوْعِدُكُمْ يَوْمَ الزَّيْنَةِ وَأَنْ يُحْشَرَ النَّاسُ ضَحَىٰ}
 (طه: ۵۹) (موسی عليه السلام) گفت: «وعده‌گاه شما روز عید باشد که [همه] مردم پیش از ظهر جمع می‌شوند».

او روزی را برگزید که مردم خود را آراسته نموده و در بازار جمع می‌شدند، و پیش از ظهر را انتخاب کرد زیرا هوا کاملاً روشن بود و مردم می‌توانستند معجزات الهی را به روشنی ببینند.

* * *



روز زینت و رویارویی با جادوگران:

موسی عليه السلام و هارون عليه السلام پس از دیدار با فرعون، در حالی که سالم و سرافراز از کاخ او بیرون آمدند، به خانه‌ی خود بازگشتند و منتظر روز موعود، یعنی روز زینت شدند. فرعون دستور داد سربازانش به شهرها و روستاها بروند و همه جادوگران ماهر را برای حضور در آن روز فرا بخوانند. خبر موسی عليه السلام و دعوت او در همه جا پخش شد، و مردم با اشتیاق فراوان منتظر دیدن موسی عليه السلام و معجزاتش بودند. پیش‌تر موسی عليه السلام با خود اندیشیده بود که چگونه می‌تواند پیامش را به مردم برساند، اما اینک خود فرعون مردم را گرد آورده بود! او می‌پنداشت که با این کار موسی عليه السلام را شکست می‌دهد، در حالی که تدبیر خدا بر تدبیر فرعون چیره بود. چنان که خداوند می‌فرماید:

{وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ} [انفال: ۳۰]
 (آن‌ها نقشه می‌کشند، و خدا نیز تدبیر می‌کند، و خدا بهترین تدبیرکنندگان است.)

حضور جادوگران:

روز موعود و دیدار بزرگ فرا رسید. فرعون آمد و مردم از هر قشر و گروهی گرد هم جمع شدند؛ بازرگان و فقیر، بزرگ و کوچک، مرد و زن، همه برای تماشای این مقابله و رویارویی آمده بودند. جادوگران نیز با طناب‌ها و چوب‌دستی‌هایشان از راه رسیدند. میان جمعیت راه باز می‌کردند تا خود را به فرعون برسانند و در برابر او مال و جایگاهی به دست آورند.

{وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ
الْغَالِبِينَ ٤١ قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لِمِنَ الْمُقَرَّبِينَ} [شعراء: ٤١-٤٢] (و چون ساحران پیش فرعون آمدند گفتند آیا اگر ما غالب آییم واقعا برای ما مزدی خواهد بود. گفت آری و در آن صورت شما حتما از [زمره] مقربان خواهید شد.)

فرعون به آن‌ها وعده‌ی مال و مقام والا داد. در همین هنگام، موسی عليه السلام با جامه‌ای آراسته، بوی خوش و آرامشی عمیق وارد شد. با وقار بر عصایش تکیه زده بود و با نگاهی آرام و مطمئن به جادوگران می‌نگریست که چهره‌هایی عجیب داشتند. هارون عليه السلام نیز در کنار او ایستاده بود تا پشتیبانش باشد.

موسی عليه السلام، جادوگران را پند می‌دهد:

پیش از آن‌که رویارویی آغاز شود، موسی عليه السلام جادوگران را

نصیحت کرد و آنان را از عذاب خداوند ترساند. هر چند آن‌ها جادوگرانی گناهکار بودند، اما در دلشان هنوز فطرتی زنده بود که آن‌ها را به سوی ایمان فرا می‌خواند. موسی علیه السلام به آن‌ها گفت:

﴿وَيُلَكُمْ لَا تَقْتَرُوا عَلَى اللَّهِ كَذِبًا فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى﴾ [طه: ۶۱] (وای بر شما! بر خدا دروغ نبندید، که خدا شما را با عذابی سخت نابود می‌کند، و هر کس بر خدا دروغ ببندد، زیان‌کار و پشیمان خواهد شد.)

بزرگ‌ترین دروغ و افترا آن است که انسان، خدایی جز خدای یکتا را بپرستد. سرانجام دروغ‌گویان و افترازنندگان، جز حسرت و پشیمانی نیست. موسی علیه السلام با صدایی رسا سخن می‌گفت، چنان‌که همه‌ی مردم سخنانش را می‌شنیدند.

جادوگران دچار اختلاف می‌شوند:

وقتی جادوگران سخنان پندآمیز موسی علیه السلام را شنیدند، میان خود دچار اختلاف شدند، **﴿فَتَنَارَعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ وَأَسْرُوا النَّجْوَى﴾** [طه: ۶۲] (در کار خود با هم اختلاف کردند و پنهانی با یکدیگر به نجوا پرداختند.) آن‌ها با هم به اختلاف پرداختند، آیا باید با موسی علیه السلام روبه‌رو شوند یا عقب‌نشینی کنند؟ مخفیانه با هم مشورت کردند، اما شیطان بر آنان چیره شد و ترس از فرعون را در دلشان انداخت. پس تصمیم گرفتند در برابر

موسی عليه السلام با هم متحد شوند بلکه به بزرگی در زمین دست یابند، گفتند:

﴿إِنَّ هَذَانِ لَسَاحِرَانِ يُرِيدَانِ أَنْ يُخْرِجَاكَ مِنْ أَرْضِكَ بِسِحْرِهِمَا وَيَذْهَبَا بِطَرِيقَتِكُمُ الْمُثَلَّى فَأَجْمِعُوا كَيْدَكُمْ ثُمَّ اتُّوَا صَفَا وَقَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعَلَى﴾ {طه: ۶۳-۶۴} (این دو نفر جادوگرند، می‌خواهند با جادویشان شما را از سرزمینتان بیرون کنند و آیین شایسته‌تان را از بین ببرند! پس نقشه‌ی خود را یکی کنید و هماهنگ در صفی منظم ظاهر شوید؛ امروز پیروزی از آن کسی است که برتر گردد!)

جادوگران طنابها و چوبدستی‌های خود را می‌اندازند:

جادوی جادوگران فرعون بر پایه‌ی استفاده از طناب و چوبدستی بود. آن‌ها شنیده بودند که موسی عليه السلام پیش‌تر در برابر فرعون چه کرده و چگونه عصایش را به مار تبدیل نموده است. جادوگران به موسی عليه السلام گفتند:

﴿يَا مُوسَىٰ إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ أَوَّلَ مَنْ أَلْقَى﴾ {طه: ۶۵} (ساحران) گفتند ای موسی یا تو می‌افکنی یا (ما) نخستین کس باشیم که می‌اندازیم.)

موسی عليه السلام پاسخ داد: ﴿بَلِ الْقَوْمِ﴾ {طه: ۶۶} (نه، شما بیندازید!)

آنان جادوگران زبردستی بودند و شیطان نیز در کارشان کمکشان می‌کرد.

{فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيْنَ النَّاسِ وَاسْتَرْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ} (اعراف: ۱۱۶) (و چون افکندند دیدگان مردم را افسون کردند و آنان را به ترس انداختند و سحری بزرگ در میان آوردند).

چشمان مردم دچار خطا شد و چنین می‌پنداشتند که طناب‌ها و چوب‌دستی‌های جادوگران تبدیل به مار و افعی شده است:

{فَإِذَا جِبَالُهُمْ وَعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى} (طه: ۶۶) (پس ناگهان ریسمانها و چوب‌دستی‌هایشان بر اثر سحرشان در خیال او [چنین] می‌نمود که آنها به شتاب می‌خزند).

طناب‌ها و چوب‌ها در برابر دیدگان مردم به حرکت درآمدند، گویی مارها و افعی‌هایی واقعی هستند. فرعون با غرور و تکبر به موسی عليه السلام نگاه می‌کرد، گویی می‌خواهد او را به چالش بکشد.

صحنه‌ی مارهای جادوگران، ترسناک بود:

وقتی موسی عليه السلام آن مارهای به ظاهر خیزان و درهم‌پیچیده را دید، در دلش اندکی ترس احساس کرد،

{فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى} {طه: ۶۷} (موسی عليه السلام در دلش احساس ترس کرد.) اما این ترس، احساسی طبیعی و انسانی بود؛ زیرا هر انسانی وقتی چیزی عجیب و غیرعادی می‌بیند، در دلش هراسی پدید می‌آید. ترس موسی عليه السلام فقط در درونش بود و در چهره و رفتار او هیچ نشانه‌ای از وحشت دیده نمی‌شد. در همان لحظه، آزمایش الهی بر دلش فرود آمد. همان پروردگاری که پیش‌تر به او و هارون عليهما السلام فرموده بود:

{لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَى} {طه: ۴۶} (نترسید، من با شما هستم، می‌شنوم و می‌بینم.)

اکنون نیز خداوند به او فرمود:

{لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَى} {طه: ۶۸} (نترس، تو برتری!) تو برتری با دینت، و خداوند یاری‌گر تو است.

جادوی خیال‌انگیز:

کاری که جادوگران کردند، در واقع فریب چشم‌ها و نوعی توهم بصری بود. آن‌ها چوب‌ها و طناب‌ها را واقعاً به مار تبدیل نکردند، بلکه چشم مردم را فریب دادند تا مردم تصور کنند طناب‌ها و چوب‌ها به مارهای زنده تبدیل شده‌اند. چنان‌که خداوند در قرآن می‌فرماید:

{فَإِذَا حِبَالُهُمْ وَعَصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ إِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِمْ أَنَّهَا تَسْعَى} {طه: ۶۶} (پس ناگهان ریسمانها و چوبدستی هایشان بر اثر

سحرشان در خیال او [چنین] می نمود که آنها به شتاب می
خزند.)

پس کار آنها فقط خیال و فریب دیدگان بود. اما معجزه‌ی
موسی عليه السلام چیزی واقعی بود: عصای او واقعاً به ماری زنده
تبدیل شد، با گوشت و خون و دندان و بدن حقیقی، که حرکت
می کرد، حمله می برد و شکار می کرد.

* * *



مارِ موسی ماره‌های جادوگران را بلعید:

خداوند به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود:

{وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ مَا صَنَعُوا} {طه: ۶۹} (و آنچه در دست راست داری بپنداز تا هر چه را ساخته اند ببلعد). زیرا جادو و نیرنگ شیطان‌ها در برابر حق روشن و آشکار دوام ندارد:

{إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدٌ سَاحِرٍ وَلَا يُفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى} {طه: ۶۹} (بی‌تردید، آنچه آنان ساخته‌اند، فقط نیرنگ جادوگر است و جادوگر هر جا که باشد [و هر چه کند]، پیروز نمی‌گردد).

موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ عصایش را انداخت، در حالی که جادوگران، فرعون و مردم با دقت نگاه می‌کردند. ناگهان عصا به ماری بزرگ و حقیقی تبدیل شد، مار به سوی طناب‌ها و چوب‌های جادوگران حمله کرد و همه را یکی پس از دیگری بلعید. چنان‌که خداوند فرموده است:

{وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلِقِ عَصَاكَ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ ۝۱۱۷ فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۝۱۱۸ فَعَلِبُوا

هٰنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِيْنَ؛ [اعراف: ۱۱۷-۱۱۹]) و [ما] به موسی عليه السلام وحی کردیم که: «عصایت را ببنداز». ناگهان آن [عصا، به مار بزرگی تبدیل شد و] آنچه را به دروغ ساخته بودند، فرو بلعید. پس حقیقت آشکار گردید و آنچه می‌کردند باطل شد. و [فرعون و فرعونیان همگی در] آنجا شکست خوردند و خوار گردیدند.

مار موسی عليه السلام همه‌ی مارهای جادوگران را خورد، و فرعون، مردم و خودِ جادوگران از ترس و شگفتی به خود لرزیدند. در همان حال، موسی عليه السلام مار را گرفت و در دستش دوباره به عصایی عادی بازگشت.

شکست فرعون:

جادوگران شکست خوردند، و قدرت و هیبت فرعون در نظر مردم فرو ریخت. جادوگران دیدند چیزی در برابرشان رخ داد که آنان را بهت‌زده و حیران کرد، چیزی که در محدوده‌ی دانسته‌ها و فنون جادویی‌شان نمی‌گنجید. آنان دریافتند که آنچه موسی عليه السلام انجام داد نه جادو است و نه خیال، بلکه حقیقتی الهی است که تنها خدای یکتا قادر به انجام آن است؛ خدایی که این پیامبر راستین را فرستاده است.

جادوگران از نبوت بی‌خبر نبودند؛ زیرا در مصر پیش از این نیز پیامبرانی برانگیخته شده بودند، و در سرزمین فلسطین نیز پیامبرانی آمده بودند. پس آنان دانستند که موسی عليه السلام پیامبر خداست. اما در دلشان بی‌می‌افتاد: اگر به موسی عليه السلام ایمان بیاورند، فرعون با آنان چه خواهد کرد؟

* * *



ایمان آوردن جادوگران:

جادوگران دریافتند که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ساحر نیست، بلکه پیامبری است که معجزه‌های واقعی دارد، همانند پیامبران پیش از او. خداوند نور ایمان را در دل‌هایشان افکند، و در برابر عظمت حق، فرعون در چشمشان بی‌ارزش شد. پس بی‌درنگ به سجده افتادند و به خدا ایمان آوردند:

{فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۱۸ فَغَلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ ۱۱۹ وَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ ۱۲۰ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ۱۲۱ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ} {اعراف: ۱۱۷-۱۲۲} (پس حقیقت آشکار گردید و آنچه می‌کردند باطل شد. و [فرعون و فرعونیان همگی در] آنجا شکست خوردند و خوار گردیدند، و جادوگران به سجده افتادند. گفتند: «به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛ پروردگار موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و هارون عَلَيْهِ السَّلَامُ»).

جادوگران در برابر دیدگان مردم به سجده افتادند. فرعون خشمگین شد، زیرا آنان را فراخوانده بود تا موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را شکست دهند، اما اکنون به او و خدای او ایمان آورده بودند! و ایمان آنان، دل‌های دیگر مردم را نیز به سوی ایمان می‌کشید و بیدار می‌کرد.

فرعون به خشم می‌آید و سرکشی می‌کند:

فرعون بسیار خشمگین شد و موسی عليه السلام را متهم کرد که او بزرگ جادوگران است. با غرور گفت:

مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ
 ۳۶ وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ وَمَنْ
 تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ۳۷ وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا
 أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانَ عَلَيَّ
 الطِّينَ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أَطَّلِعُ إِلَى إِلَهِ مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ
 مِنَ الْكَاذِبِينَ ۳۸ وَاسْتَكْبَرَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ
 وَظَنُّوا أَنَّهُمْ إِلَيْنَا لَا يُرْجَعُونَ { (قصص: ۳۶-۳۹) («این [چیزی]
 نیست مگر جادویی ساختگی؛ و ما هرگز این [ادعای عبادت
 الله به یگانگی] را از پدرانمان نشنیده‌ایم». و موسی عليه السلام
 گفت: «پروردگارم بهتر می‌داند چه کسی هدایت را از نزد او
 آورده است و [آگاه‌تر است که] عاقبت نیک آن سرا برای
 کیست. بی‌تردید، ستمکاران رستگار نمی‌شوند». فرعون
 گفت: «ای بزرگان، معبودی جز خود برایتان نمی‌شناسم؛
 پس ای هامان، برایم آتشی بر گل برافروز [و آجر پیز] آنگاه برج
 بلندی بساز؛ باشد که از معبود موسی عليه السلام باخبر شوم؛ هر
 چند که قطعاً او را دروغگو می‌پندارم». و او [= فرعون] و
 لشکریانش به ناحق در سرزمین [مصر] سرکشی کردند و
 پنداشتند که به سوی ما بازگردانده نمی‌شوند.)

او می‌خواست به مردم ثابت کند که خود خداست! دستور داد تا وزیرش هامان از گل و آجر برجی بلند بسازد تا بر فراز آن بالا رود و در آسمان به دنبال خدای موسی علیه السلام بگردد!

﴿وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صِرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ۝۳۶ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءَ عَمَلِهِ وَصَدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ﴾ {غافر: ۳۶-۳۷} (فرعون [به وزیرش] گفت: «ای هامان، بنای بلندی برایم بساز؛ شاید به راه‌هایی برسم؛ راه‌هایی در آسمان‌ها [که مرا تا عرش الهی ببرد] تا به معبود موسی علیه السلام بنگرم [و از او آگاه شوم]؛ هر چند که من قطعاً او را دروغگو می‌پندارم». این‌گونه، زشتی کردار فرعون، [در نظرش] آراسته گشت و از راه [حق] بازماند؛ و نیرنگ فرعون، به زیان و تباهی انجامید.)

کارها از دست فرعون خارج می‌شود:

فرعون ترسید که بقیه مردم هم به موسی علیه السلام ایمان بیاورند، پس گفت:

﴿مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾ {غافر: ۳۹} (من فقط آنچه را صلاح می‌دانم می‌گویم و شما را به راه راست هدایت می‌کنم).

او مردم را به زور وادار به کفر کرد، اما کم‌کم اوضاع از کنترلش خارج شد، پس تصمیم گرفت جادوگران را مجازات کند.

* * *



فرعون، جادوگران را پس از ایمان آوردن، تهدید به کشتن می‌کند:

جادوگران برای خدا سجده کردند؛ فرعون گفت:

﴿أَمْسُتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آدَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَأَقْطَعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَا أَصْلَبُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّحْلِ وَلَتَعْلَمَنَّ أَيْتَا أَشَدُّ عَذَابًا وَأَبْقَى﴾ [طه: ۷۱] (فرعون) گفت: «آیا پیش از آنکه به شما اجازه دهم به او ایمان آوردید؟ قطعاً او بزرگ شماس است که به شما جادوگری آموخته است. پس قطعاً دست و پای شما را بر عکس یکدیگر [از چپ و راست] قطع می‌کنم و همگی‌تان را از تنه‌های نخل به دار می‌آویزم و آنگاه خوب خواهید دانست که عذاب [و شکنجه] کدام یک از ما سخت‌تر و پاینده‌تر است؛ [من یا پروردگارِ موسی ﷺ].»

فرعون آنان را متهم کرد که موسی ﷺ استادشان بوده و سحر را از او آموخته‌اند، و گفت چگونه پیش از آن که از من اجازه بگیرید به خدا ایمان آورده‌اید؟ او همچنین آنان را متهم به توطئه برای به دست آوردن پادشاهی مصر کرد و گفت: ﴿إِنَّ هَذَا لَمَكْرٌ مَكْرَتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْهَا أَهْلَهَا﴾ [اعراف: ۱۲۳] (قطعاً این نیرنگی است که در شهر به راه انداخته‌اید تا ساکنانش را از آن بیرون کنید. پس به زودی [نتیجه کارتان را]

خواهید دانست.)

فرعون روش کشتن را توصیف می‌کند:

فرعون جادوگران مؤمن را تهدید کرد که آن‌ها را با شیوه‌ای دردناک خواهد کشت: آن‌ها را بر تنه‌های نخل آویزان خواهد کرد و دست‌ها و پاهایشان را از دو طرف قطع خواهد کرد. یعنی از هر کس دست راست و پای چپ یا دست چپ و پای راست را قطع می‌کند، به گونه‌ای که بین دو عضو تناقض ایجاد شود تا در وضعیتی تحقیرآمیز و نازیبا قرار گیرند و آن‌ها را بر تنه‌ی درخت نخل آویزان نگه می‌دارد تا جان دهند.

چرا تنه‌های نخل؟

به دار آویختن بر تنه‌های نخل، عذابی دردناک و شکنجه‌آور بود. زیرا تنه‌ی درخت نخل صاف و نرم نیست، بلکه زبر و خشن است و مانند تیغ و چاقو در پشت فرد به‌دار آویخته فرو می‌رود. کسی که به دار آویخته می‌شود، برهنه است و پوست بدنش مستقیم با آن چوب‌های زبر تماس دارد. فرعون عمداً این روش را برگزید، چون اجرای آن زمان‌بر و طولانی بود و شاید جادوگران در این مدت از ایمان خود برگردند. همچنین می‌خواست با این کار دیگران را بترساند تا اگر کسی به خدا ایمان آورد، بدانند سرنوشتش همانند جادوگران خواهد بود.

جادوگران بر ایمان خود پایدار می‌مانند:

وقتی جادوگران تهدید فرعون را شنیدند، از ایمان خود
برنگشتند.

{قَالُوا لَنْ نُؤْتِكَ عَلَىٰ مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالَّذِي فَطَرَنَا
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا ۗ۲۲ إِنَّا آمَنَّا
بِرَبِّنَا لِيَغْفِرَ لَنَا خَطَايَانَا وَمَا أَكْرَهْتَنَا عَلَيْهِ مِنَ السِّحْرِ وَاللَّهُ خَبِيرٌ
وَأَبْقَىٰ} (طه: ۷۲-۷۳) (جادوگران) گفتند: «هرگز [پیروی از] تو را
بر این دلایل روشنی که برایمان آمده است و [همچنین] بر آن که
ما را آفریده است ترجیح نمی‌دهیم؛ پس به هر حکمی که
می‌خواهی، حکم کن. تو فقط می‌توانی در زندگی این دنیا حکم
کنی. بی‌تردید، ما به پروردگاران ایمان آوردیم تا گناهانمان و
آنچه را از جادوگری بر ما تحمیل کردی ببخشاید؛ و الله بهتر و
پاینده‌تر است).

آن‌ها از قساوت و ستم فرعون به شگفت آمدند؛ چه گناهی
کرده‌اند که باید کشته شوند؟

{قَالُوا إِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ۗ۲۵ وَمَا نَنْفَعُ مَنَا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِآيَاتِ
رَبِّنَا لَمَّا جَاءَنَا} [اعراف: ۱۲۵-۱۲۶] (آنان گفتند: «بی‌تردید، ما [پس
از مرگ] به سوی پروردگاران بازمی‌گردیم، و [ای فرعون،] تو از
ما ایراد نمی‌گیری جز به این سبب که به معجزات پروردگاران -
آنگاه که به ما رسید - ایمان آوردیم).

یعنی: اگر ما خداوند را عبادت کنیم چه زبانی به تو می‌رسد؟ ما مال و ثروت و پادشاهی تو را تصاحب نکرده‌ایم! پس چرا می‌خواهی ما را به قتل برسانی؟ سپس آنان فرعون را پند دادند و به او گفتند:

{إِنَّهُ مِنْ يَأْتِ رَبَّهُ مُجْرِمًا فَإِنَّ لَهُ جَهَنَّمَ لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ ۗ ۷۴ وَمَنْ يَأْتِهِ مُؤْمِنًا قَدْ عَمِلَ الصَّالِحَاتِ فَأُولَٰئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَىٰ ۗ ۷۵ جَنَّاتٌ عَدْنٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَذَٰلِكَ جَزَاءُ مَنْ تَزَكَّىٰ} [طه: ۷۴-۷۶] (هرکس در پیشگاه پروردگارش، گناهکار حاضر شود، یقیناً آتش دوزخ برای اوست؛ در آنجا نه می‌میرد [که رهایی یابد] و نه [به خوشی] زندگی کند. و هرکس مؤمن نزد او تعالی بیاید در حالی که کارهای شایسته انجام داده باشد، اینان درجات عالی دارند. باغ‌های جاودان [بهشت] که جویبارها زیر [درختان] آن جاری است. همیشه در آن خواهند بود؛ و این است پاداش کسی که خود را [از آلودگی‌های شرک و گناه] پاک کرده است.)

آنان از خدا خواستند که ایمان و صبرشان را استوار بدارد، لذا گفتند:

{رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَتَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ} [اعراف: ۱۲۶]
(پروردگارا! بر ما صبری بفرست و ما را مسلمان بمیران.)

فرعون دستور داد ایشان را گرد آورند؛ سپس دست و



پاهایشان را قطع کردند و بر تنه‌های نخل آویختند تا بمیرند.
آن‌ها در آغاز روز جادوگران کافر بودند، اما در پایان همان روز
به عنوان شهیدانی پاک و باایمان شناخته شدند.

* * *

موسی عليه السلام به دعوت خود ادامه می‌دهد:



مردم معجزه‌های موسی عليه السلام و ایمان آوردن جادوگران را دیدند، پس ایمان کم‌کم در دل‌هایشان نفوذ کرد. موسی عليه السلام همچنان مردم را دعوت می‌کرد، به مجالس و بازارهایشان سر می‌زد، و برادرش هارون عليه السلام نیز که پیامبر و وزیر او بود، همراهش بود. خداوند از آن دو محافظت می‌کرد و مکر و نیرنگ فرعون را از آنان دور می‌ساخت. پیش‌تر خداوند به آن دو فرموده بود:

{وَجَعَلْ لَكُمْ سُلْطٰنًا فَلَا يَصِلُوْنَ اِلَيْكُمْ بِآيٰتِنَا اَنْتُمْ وَمَنْ اَتْبَعَكُمْ اَلْغٰلِبُوْنَ} (قصص: ۳۵) (ما برای شما نیرویی قرار می‌دهیم، پس کسی به شما دست نخواهد یافت. به نشانه‌های ما، شما و پیروانتان پیروز خواهید بود.)

مردم دسته‌دسته ایمان می‌آورند:

مردم کم‌کم ایمان آوردند؛ بعضی ایمان خود را آشکار کردند و بعضی آن را پنهان می‌داشتند. خداوند به آنان فرمان داد خانه‌های خود را به جای مسجد قرار دهند تا در آن نماز بگذارند. خداوند فرمود:

**﴿وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ وَأَخِيهِ أَنْ تَبَوَّأَ لِقَوْمِكُمَا بِمِصْرَ بُيُوتًا
 وَاجْعَلُوا بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ﴾** [یونس: ۸۷]
 (و به موسی علیه السلام و برادرش [هارون علیه السلام]) وحی کردیم که:
 «برای قوم خود، خانه‌هایی در [سرزمین] مصر برگزید و
 خانه‌هایتان را عبادتگاه قرار دهید و نماز برپا دارید؛ و [ای
 موسی علیه السلام]، مؤمنان را [به پیروزی و بهشت] بشارت بده).

همسر فرعون به خدا ایمان می‌آورد:

ایمان وارد کاخ فرعون شد، و همسر او، آسیه دختر
 مزاحم، به خدا ایمان آورد و الگویی برای مؤمنان گردید.
 خداوند درباره‌اش فرمود:

**﴿وَصَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِلَّذِينَ آمَنُوا امْرَأَتٌ فِرْعَوْنٌ إِذْ قَالَتْ رَبِّ
 ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي
 مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾** [تحریم: ۱۱] (اللَّهُ برای کسانی که ایمان
 آورده‌اند، همسر فرعون [= آسیه] را مَثَل زده است؛ هنگامی
 که گفت: «پروردگارا، نزد خود در بهشت خانه‌ای برایم بساز و
 مرا از فرعون و کردارش نجات بده، و مرا از قوم ستمگرهایی
 بخش).

داستان آسیه از آن‌جا آغاز شد که صندوقی که موسی
علیه السلام در آن نوزاد بود، در برابر کاخ او توقف کرد. وقتی آسیه او را
 دید، دلش به او مهرورزید و از فرعون خواست تا او را نکشد.

{وَقَالَتِ امْرَأَتُ فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكَ لَا تَقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَن يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ} {قصص: ۹} (و چون فرعون دستور قتل موسی علیه السلام را داد، آسیه [همسر فرعون گفت: «این پسر] نور چشم [و مایه خوشحالی] من و توست. او را نکشید؛ چه بسا سودی به ما ببخشد یا او را به فرزندی بگیریم؛» حال آنکه [عاقبت کار را] نمی دانستند.) حدس و احساس آسیه درباره موسی علیه السلام درست بود؛ خداوند با وجود موسی علیه السلام دل او را آرام کرد و او را به ایمان هدایت نمود.

فرعون همسرش را شکنجه می دهد:

آسیه به خدا ایمان آورد، اما فرعون او را وادار کرد که از ایمانش بازگردد. او نپذیرفت، و فرعون خشمگین شد؛ چگونه ممکن بود ایمان وارد خانه اش شود، در حالی که او همان کسی بود که جادوگران را پس از ایمانشان کشته بود! پس آسیه را شکنجه داد. آسیه در میان شکنجه، دعا کرد و گفت:

{رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ} {تحریم: ۱۱} (پروردگارا، نزد خود در بهشت خانه ای برایم بساز و مرا از فرعون و کردارش نجات بده، و مرا از قوم ستمگرهایی بخش).

سرانجام زیر شکنجه جان سپرد و به سوی پروردگارش رفت.

پیامبر ما محمد ﷺ از آسیه ستایش می‌کند:

پیامبر گرامی ما ﷺ از آسیه به نیکی یاد کرد و فرمود: «از میان مردان بسیاری به کمال رسیدند، اما از میان زنان، جز آسیه همسر فرعون و مریم دختر عمران، کسی به کمال نرسید.»^(۱) و نیز فرمود: «برترین زنان بهشتی عبارت‌اند از: خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد، آسیه دختر مزاحم همسر فرعون، و مریم دختر عمران؛ خدا از همه آنان خشنود باد.»^(۲) و در حدیثی دیگر فرمود: «برای تو از میان زنان جهانیان کافی است: مریم دختر عمران، خدیجه دختر خویلد، فاطمه دختر محمد، و آسیه همسر فرعون.»^(۳) خداوند از او راضی و خشنود باد.

* * *

(۱) روایت بخاری و مسلم.

(۲) روایت امام احمد و حاکم، حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با وی موافقت کرده است.

(۳) روایت ترمذی و آن را صحیح دانسته است، و شیخ آل‌بانی نیز در «صحیح الجامع» آن را صحیح دانسته است.

آرایشگر دختر فرعون به خدا ایمان می‌آورد:



از جمله کسانی که در خانه فرعون به خدا ایمان آورد، آرایشگر دختر او بود. او ایمان خود را پنهان می‌کرد. روزی هنگامی که موهای دختر فرعون را شانه می‌زد، شانه از دستش افتاد. در همان لحظه گفت: «به نام خدا». دختر فرعون با تعجب پرسید: «خدا؟ منظورت پدرم است؟» آرایشگر گفت: «نه، بلکه خداوند، پروردگار آسمان‌ها و زمین است.» دختر گفت: «مگر خدایی غیر از پدرم داری؟» او پاسخ داد: «خدا، پروردگار من و تو و پدرت است.» دختر این سخن را برای پدرش بازگو کرد. فرعون خشمگین شد و دستور داد آن زن را بیاورند. از او پرسید: «پروردگار تو کیست؟» زن گفت: «پروردگار من و تو، خداست.» فرعون سخت برآشفته و او را وادار کرد از دین خود بازگردد و تهدیدش کرد، اما او بر ایمان خود استوار ماند. فرعون دستور داد دیگری را از روغن پر کنند و زیر آن آتش افروزند تا روغن به جوش آید. سپس او را با فرزندانش آوردند و در برابر آن دیگ سوزان قرار دادند. فرعون دوباره گفت که از ایمانش دست بردارد، اما او نپذیرفت.

فرعون آرایشگر را می‌کشد:

فرعون خشمگین شد و دستور داد بزرگ‌ترین فرزند آن زن را در دیگ روغن جوشان بیندازند. سربازان کودک را گرفتند؛ او گریه می‌کرد، به مادرش نگاه می‌کرد و تلاش می‌نمود از دستشان بگریزد، تا آن‌که او را در روغن انداختند. مادر، با وجود دیدن این صحنه‌ها، صبر کرد. سپس فرزند دوم را آوردند و در دیگ انداختند، بعد سومی را، و فریاد و گریه کودکان بلند بود، و استخوان‌هایشان در برابر چشمان مادر آشکار می‌شد. تنها کودکی خردسال برایش مانده بود. او را از بغل مادر گرفتند و مادر با چشمان اشکبار نگاهش می‌کرد. در این هنگام، خداوند به آن کودک قدرت سخن گفتن داد. او گفت: «مادر! صبر کن!» سپس او را نیز در دیگ انداختند، و مادر همچنان نگاه می‌کرد؛ پاک و منزّه است خدایی که دل او را استوار و عقلش را حفظ کرد. آنگاه خود آن زن را آوردند تا در دیگ بیندازند. پیش از مرگ به فرعون گفت: «از تو یک خواسته دارم: استخوان‌های مرا و فرزندانم را جمع کن و همه را در یک قبر به خاک بسپار.» فرعون گفت: «باشد، چنین می‌کنم.» پس او را نیز در دیگ انداختند و جان سپرد. خدایش رحمت کند.

ورود آرایشگر به بهشت:

پیامبر ما محمد ﷺ فرمود: «شبی که مرا به معراج بردند، بوی خوشی از جایی به مشام رسید. گفتم: ای جبرئیل، این بوی خوش از کجاست؟ جبرئیل گفت: این بوی خوش، از آرایشگر دختر فرعون و فرزندانش است.»^(۱) ابن عباس رضی الله عنه نیز گفته است: چهار کودک در کودکی به قدرت خدا سخن گفتند: عیسی بن مریم علیه السلام، کودک ماجرای جریج، گواه ماجرای یوسف علیه السلام، و فرزند آرایشگر دختر فرعون.

(۱) روایت احمد، و این لفظ از اوست، و بزار، و ابویعلی از عبدالله بن عباس، و احمد شاکر گفته است که سندش صحیح است.



داستان قارون

قارون مردی از قوم بنی اسرائیل بود؛ فردی مغرور و خودبزرگ‌بین که به ثروتش فخر می‌فروخت. او ازیاران و کمک‌کنندگان فرعون به شمار می‌رفت. خداوند می‌فرماید:

﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ۲۳ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاحِرٌ كَذَّابٌ﴾ {غافر: ۲۳-۲۴} (و بی‌تردید، موسی علیه السلام را با نشانه‌های خود و دلیلی روشن فرستادیم. به سوی فرعون و هامان و قارون، اما آنان گفتند: این مرد جادوگری دروغ‌گوست.)

و در جای دیگر، خداوند نام قارون را در کنار هامان و فرعون آورده است:

﴿وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ﴾ {عنکبوت: ۳۹} (و قارون و فرعون و هامان را [نیز نابود کردیم]؛ و به راستی، موسی علیه السلام دلایل روشن برایشان آورد؛ اما آنان در سرزمین [مصر] سرکشی کردند؛ ولی [از عذاب الهی] پیشی نگرفتند [و راه فرار نداشتند]).

خداوند داستان قارون را بیان کرده تا عبرتی برای اهل عبرت باشد، آنجا که می‌فرماید:

{إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ} [قصص: ۷۶] (قارون از قوم موسی عليه السلام بود؛ اما بر آنان سرکشی نمود.)

قارون طغیان کرد؛ او از فرعون در برابر مؤمنان پشتیبانی می‌کرد، با آن که پسرعموی موسی عليه السلام بود.

ثروت قارون:

خداوند دربارهٔ قارون می‌فرماید:

{وَأَتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ} [قصص: ۷۶] (و از گنجینه‌ها، آنقدر به وی داده بودیم که [حتی] حمل کلیدهایش برای گروهی نیرومند مشکل بود.)

او صاحب خزانه‌های عظیم مال و طلا بود و ثروتش را در صندوق‌های بزرگ نگه می‌داشت. دارایی‌اش روزبه‌روز بیشتر می‌شد، صندوق‌ها بزرگ‌تر می‌گشتند و شمار کلیدها افزایش می‌یافت تا آنجا که کلیدهای گنجینه‌هایش بسیار زیاد و سنگین شده بودند. تا جایی که خداوند در مورد او می‌گوید: (و از گنجینه‌ها، آنقدر به وی داده بودیم که [حتی] حمل کلیدهایش برای گروهی نیرومند مشکل بود.) مقصود

از «عُصْبَة» در آیه، گروهی بیش از ده مرد نیرومند است. و اما خود خزانه‌ها، آن قدر زیاد و سنگین بودند که برای حمل آن‌ها از چهارپایان استفاده می‌کردند.

قوم قارون او را پند دادند:

وقتی قارون دچار غرور و تکبر شد، قومش او را نصیحت کردند.

{إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ} [قصص: ۷۶] (هنگامی که [مردم] قومش به او گفتند: «[به خاطر ثروت، چنین مغرور و] شادمان نباش. بی‌تردید، الله شادمانان [از روی سرمستی و غرور] را دوست ندارد.)

منظور از «شادمانی» در اینجا، شادی از روی سرمستی و خودبینی است؛ یعنی غرور و طغیان. آن‌ها به او اندرز دادند که برای آخرت خود کار کند؛ بخشی از دارایی‌اش را در راه خیر ببخشد و زکات مالش را بپردازد، در حالی که از نعمت‌های دنیوی مانند قصر، خوراک، نوشیدنی، لباس و دیگر لذت‌ها بهره‌مند می‌شود. به او گفتند:

{وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا} [قصص: ۷۷] (و با آنچه الله به تو بخشیده است، [ثواب] سرای آخرت را بجوی و [در عین حال،] بهره‌ات را از [زندگی] دنیا نیز فراموش نکن.) قومش او را سفارش کردند

که به نیازمندان نیکی کند، زیرا مال در حقیقت مال خداست. **{وَأَحْسِنُ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ}** [قصص: ۷۷] (و چنان که الله به تو نیکی کرده است، تو نیز [به بندگان] نیکی کن). یعنی همان طور که خداوند به تو نعمت و مال عطا کرده، تو هم به بندگان او ببخش. همچنین او را برحذر داشتند از اینکه دارایی اش را وسیلهٔ فساد و ستم قرار دهد، و گفتند:

{وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ} [قصص: ۷۷] (و هرگز در پی تبهکاری [و فساد] در زمین نباش. بی تردید، الله مفسدان را دوست ندارد).

پاسخ قارون به نصیحت قومش:

وقتی قومش او را پند دادند، قارون با لحنی مغرورانه و ناسپاس پاسخ داد:

{قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي} [قصص: ۷۸] ((قارون گفت:

«آنچه به من داده شده، در نتیجهٔ [قدرت و] دانشی است که نزد من است.»

این سخن، انکار نعمت خدا و نوعی کفران نعمت بود؛ زیرا نخستین گام در شکر نعمت، اعتراف به این است که

همه چیز از فضل و کرم خداست. پس از آن، باید با زبان شکر گفت و از نعمت‌های خدا یاد کرد، چنان‌که خداوند می‌فرماید:

{وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ} [ضحی: ۱۱] (و از نعمت پروردگارت سخن بگو).

سپس مرحله دیگر شکر، آن است که نعمت را در راه رضای خدا به کار ببری، نه در نافرمانی او؛ زیرا چگونه می‌توان با نعمتی که او عطا کرده، نافرمانی‌اش کرد؟ قارون گمان می‌کرد ثروتش را با هوش و مهارت خودش به دست آورده است. اما خداوند می‌فرماید:

{أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا} [قصص: ۷۸] (آیا نمی‌دانست که الله نسل‌هایی را پیش از وی نابود کرده بود که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند).

پیش از او، امت‌هایی بودند که تاجران و ثروتمندانشان اموال بسیار بیشتری گرد آورده بودند، اما چون کافر شدند، خدا آنان را نابود کرد. قارون باید از سرنوشت آن‌ها عبرت می‌گرفت، ولی از اندر زروی برگرداند. خداوند می‌فرماید:

{وَلَا يُسْأَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ} [قصص: ۷۸] (و [روز قیامت،] مجرمان [جهت اثبات] گناهانشان بازخواست

نمی‌شوند [بلکه جهت توبیخ و اقرار از آنها سزال می‌شود].

یعنی در روز قیامت، تبهکاران و سرکشان با نشانه‌های چهره و رفتارشان شناخته می‌شوند؛ فرشتگان نیازی به پرسیدن از گناهشان ندارند، زیرا آنان را از سیمایشان می‌شناسند. چنان که خداوند می‌فرماید:

{يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ} (الرحمن: ۴۱) (گناهکاران از چهره‌شان شناخته می‌شوند، و از پیشانی و پاهایشان گرفته می‌شوند [تا به سوی عذاب برده شوند].)

دو دسته شدن مردم در برابر قارون:

قارون همچنان در زرق و برق خود غرق بود و با غرور و فخر فروشی میان مردم می‌گشت.

{فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ} [قصص: ۷۹] (پس او در میان قوم خود با زینت و تجمل ظاهر شد).

او با خدم و حشم فراوان، مرکب‌های مجلل و شکوهی خیره‌کننده میان مردم حرکت می‌کرد؛ بر تختی زرین نشسته بود و با نگاهی متکبرانه به دیگران می‌نگریست. در برابر این جلوه‌گری، مردم دو دسته شدند:

{قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ

قَارُونُ؛ {قصص: ۷۹} (افرادی [از اطرافیان او] که خواستار زندگی دنیا بودند، گفتند: «ای کاش همانند آنچه به قارون داده شده است ما [نیز] داشتیم.)

این گروه آرزو کردند ثروتی مانند او داشته باشند، بی‌آنکه بفهمند مال، نعمتی است که خدا با آن بندگان را می‌آزماید. غافل از این‌که همین ثروت، سبب طغیان و نابودی قارون شد. آنان گفتند:

{إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ}؛ {قصص: ۷۹} (بی‌گمان او صاحب بخت و بهره بزرگی است!)

دسته‌ی دوم: اهل علم و دانش:

{ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَاقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ }؛ {قصص: ۸۰} (اما کسانی که دانش [حقیقی] یافته بودند، گفتند: «وای بر شما! برای کسی که ایمان آورده است و کارهای شایسته می‌کند، ثواب الهی بهتر است؛ و این [سخن] را کسانی جز شکیبایان نمی‌پذیرند.)

این گروه، مؤمنان دانا بودند؛ کسانی که از نعمت‌های دنیا بهره می‌برند، اما آخرت را از یاد نمی‌برند. مال و ثروت، آن‌ها را مغرور و سرکش نمی‌کند؛ بلکه از دارایی خود صدقه می‌دهند و نیکی می‌کنند، زیرا می‌دانند پاداش آخرت از همه

لذت‌های دنیا ارزشمندتر است. این آرامش و تعادل میان دنیا و آخرت، تنها نصیب کسانی می‌شود که دل به صبر سپرده‌اند.

هلاکت قارون:

در حالی که قارون همچنان در غرور و تکبر خود غوطه‌ور بود، ناگهان عذاب الهی او را فرا گرفت. همان کسی که روزی مایهٔ فریب و آرزو برای مردم بود، به یک‌باره به درسی عبرت‌آموز برای همگان تبدیل شد. خداوند می‌فرماید:

{فَحَسَفْنَا بِهٖ وَبَدَارَهٗ الْأَرْضَ} [قصص: ۹۱] (سپس او را همراه خانه‌اش در زمین فروبردیم).

زمین شکافته شد و قارون، خانه‌اش و همهٔ گنجینه‌هایش در آن فرو رفتند. هیچ‌کس و هیچ‌چیز نتوانست او را یاری دهد؛ نه مالش، نه خادمانش، نه قدرتش. و چه کسی می‌تواند انسان را در برابر خشم خدا یاری دهد؟

{فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُوهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنتَصِرِينَ}

[قصص: ۸۱] (آنگاه هیچ گروهی نداشت که او را در برابر [عذاب] الله یاری کنند و [خود نیز] نتوانست به خویشتن

یاری رساند).

بدین‌گونه، قارون و همه دارایی‌هایش نابود شدند، و روشن‌گشت که دنیا در پیشگاه خدا حتی به اندازهٔ بال‌مگسی ارزش ندارد.

وقتی مردم سقوط او را دیدند، آنانی که پیش‌تر آرزو داشتند جای او باشند، پشیمان شدند:

﴿وَأَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ وَيْكَأَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَا أَنْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ﴾ [قصص: ۸۲] (و کسانی که دیروز آرزو می‌کردند به جای او باشند، بامداد [روز بعد] می‌گفتند: «وای بر ما! گویی الله است که [نعمت و] روزی را بر هر کس که بخواهد گسترده می‌دارد و [یا] تنگ می‌گرداند. اگر الله بر ما منت نهاده بود، قطعاً ما را [نیز به سزای سخنانمان به ژرفای زمین] فرومی‌برد، ای وای! گویی کافران هرگز رستگار نمی‌شوند».)^(۱)

* * *

(۱) داستان قارون را خداوند در سورهٔ «قصص» از آیات ۷۶ تا ۸۲ بیان کرده است.



مؤمن خاندانِ فرعون:

وقتی مردم معجزاتِ موسی علیه السلام و ایمانِ جادوگران و هلاکِ قارون را دیدند، به ایمان به خدا روی آوردند. اما فشار و سخت‌گیری فرعون بر آنان افزون شد و بزرگانِ دربار او ایشان را به ستم‌کاری و اِستغاثت:

{وَقَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَنْذَرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَدْرِكَ وَالْآلِهَتِكَ قَالَ سَنُقَاتِلُ أَبْنَاءَهُمْ وَنَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ وَإِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ} [اعراف: ۱۲۷] (و بزرگان قوم فرعون [به او] گفتند: «آیا موسی علیه السلام و قومش را رها می‌کنی تا در این سرزمین فساد کنند و تو و معبودانت را رها کنند؟». [فرعون] گفت: «[هرگز؛ بلکه] پسرانشان را خواهیم کشت و زنانشان را [برای کنیزی] زنده خواهیم گذاشت؛ و ما بر آنان چیره‌ایم).

فرعون دنبال مؤمنان افتاد و آنان را شکنجه کرد، همان‌طور که با همسرش و آرایشگر دخترش نیز کرد.

مؤمنی که ایمانش را نهان داشت:

در آن میان کسانی بودند که ایمان آوردند اما ایمان خود را

پنهان کردند و از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ دفاع می‌کردند؛ مانند مؤمن آل فرعون - مردی آگاه و حکیم از قوم فرعون - که دعوت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را شنید و معجزات را دید و ایمان آورد اما آن را پوشاند. روزی فرعون بزرگان قومش را گرد آورد و همه حاضر بودند و این مؤمن نیز در آن میان نشسته بود.

{وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ} [غافر: ۲۶]
 فرعون گفت: «بگذارید موسی را بکشم؛ و [چون کسی را ندارد،] ناگزیر است پروردگارش را به یاری بخواند [و من از وی هراسی ندارم].»

و فرعون ادعا می‌کرد که از این می‌ترسد که موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ دین آنان را به دینی نو تغییر دهد یا در زمین فساد به پا کند.

{إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ} [غافر: ۲۶] (می‌ترسم که او دینتان را دگرگون سازد یا در این سرزمین تباهی به بار آورد.) قوم او با او هم‌صدا شدند و او را تأیید کردند به غیر از مرد مؤمن.

آغاز دفاع مرد مؤمن از موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ:

آن مرد مؤمن، از پیامبر گرامی‌ای که خدا برای هدایت مردم فرستاده بود، دفاع کرد. موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ هیچ آسیبی به فرعون و قومش نرسانده بود، پس چرا باید او را بکشند؟

{وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا

أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ؛ [غافر: ۲۸] (و مرد مؤمنی از خانواده فرعون که ایمانش را پنهان می‌داشت، گفت: «آیا می‌خواهید این مرد را [فقط به این جرم] بکشید که می‌گوید: «پروردگaram الله است» و [در تأیید سخنش نیز] دلایل روشنی از سوی پروردگارتان برای شما آورده است؟)

آن مرد مؤمن، ایمان خود را آشکار نکرد، بلکه با سخنان حکیمانه تلاش کرد تا آنان را از تصمیم به قتل موسی عليه السلام بازدارد. گفت: جرم موسی عليه السلام چیست؟ آیا فقط به این خاطر که می‌گوید پروردگaram خداست؟ او می‌دانست که فرعون و اطرافیانش در دلشان یقین دارند موسی عليه السلام راستگوست، هرچند از روی ظلم و تکبر انکار می‌کنند. همان‌طور که قرآن می‌گوید:

{وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا} [نمل: ۱۴] (و آنها را از روی ستم و سرکشی انکار کردند در حالی که دل‌هایشان به آنها یقین داشتند).

پس آن مرد مؤمن به دفاع از موسی عليه السلام ادامه داد تا شَرِّ آنان را از او دور کند، بی‌آن‌که آشکارا بگوید که خودش مؤمن است. به فرعون گفت: اگر موسی عليه السلام دروغ می‌گوید، او را رها کنید، دروغش به خودش برمی‌گردد؛ اما اگر راست می‌گوید، بهتر است از او دست بکشید، شاید وعده نیکی که داده است، به شما نیز برسد.

{وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ
 الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ كَذَّابٌ} [غافر: ۲۸]

(اگر دروغگو باشد، [گناه] دروغش بر عهده خود اوست؛ و
 اگر راست گفته باشد، [دست کم] برخی از عذاب‌هایی که وعده
 می‌دهد، به شما خواهد رسید. بی‌تردید، الله، کسی را که
 اسرافکار و دروغگوست، هدایت نمی‌کند.)

مؤمن فرعون را اندرز می‌دهد:

آن مرد مؤمن همچنان از موسی عليه السلام دفاع می‌کرد، زیرا
 نقشه‌ی فرعون و درباریان‌ش برای قتل موسی عليه السلام به مرحله‌ای
 رسیده بود که دیگر نمی‌شد سکوت کرد. پس آنان را به یاد
 نعمت‌های خدا انداخت و گفت:

{يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ يَنْصُرُنَا
 مِنْ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا} [غافر: ۲۹] (ای قوم من، امروز
 فرمانروایی در اختیار شماست [و] در این سرزمین سُلطه دارید؛
 ولی اگر سختگیریِ الله دامنگیرمان شود، چه کسی ما را یاری
 خواهد کرد؟)

در حالی که مؤمن آنان را پند می‌داد و از سردلسوزی
 هشدار می‌داد، فرعون با تکبر و خودبزرگ‌بینی پاسخ داد:

{قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَىٰ وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ
 الرَّشَادِ} [غافر: ۲۹] (فرعون گفت: «من فقط آنچه را صلاح

می‌دانم می‌گویم و شما را به راه راست هدایت می‌کنم).

یعنی: فقط سخن مرا بشنوید، چون تنها من هستم که شما را به راه درست راهنمایی می‌کنم.

مؤمن آنان را به یاد سرنوشت امت‌های پیشین انداخت:

آن مرد مؤمن، سرنوشت امت‌های پیشین که پیامبران را تکذیب کرده بودند به یاد آنان آورد:

﴿وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ ۚ ۳۰ مِثْلَ دَابِ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ مِن بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ ۚ ۳۱ وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ۚ ۳۲ يَوْمَ تُلُونُ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِّنَ اللَّهِ مِنْ عَاصِمٍ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾ [غافر: ۳۰-۳۳] (آن مرد مؤمن گفت: «ای قوم

من، می‌ترسم عذابی همچون عذاب اقوام پیشین [که از پیامبرانشان سرپیچی کردند] بر سرتان بیاید؛ مانند شیوه [عذاب] قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنان بودند؛ در حالی که الله ستمی برای بندگان نمی‌خواهد. و ای قوم من، از روزی بر شما می‌ترسم که مردم به فریاد از یکدیگریاری می‌خواهند. [همان] روزی که همگی [از ترس] به عقب باز می‌گردید و در برابر [مجازات] الله، هیچ محافظی ندارید؛ و هر کس که الله او را گمراه کند، هیچ هدایتگری نخواهد

داشت.)

مؤمن، آنان را به یاد پیامبران پیشین انداخت:

و آنان را به یاد پیامبری انداخت که پیش از موسی عليه السلام، خدا او را به سوی مردم مصر فرستاده بود، و او همان پیامبر خدا، یوسف بود، و به آن‌ها گفت:

{وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلُ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا زِلْتُمْ فِي شَكٍّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّىٰ إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَن نَّبْعَثَ اللَّهَ مِنْ بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ} [غافر: ۳۴] (پیش از این نیز یوسف با دلایل روشن نزدتان آمد؛ اما شما از آنچه برایتان آورده بود پیوسته در شک بودید، تا زمانی که از دنیا رفت [و بر تردیدتان افزوده شد]؛ آنگاه گفتید: «اللّه هرگز پس از وی پیامبری را مبعوث نخواهد کرد». اللّه، اسرافکار بدگمان را این‌گونه گمراه می‌سازد).

با این سخنان زیبا و اندرزهای خیرخواهانه، باز هم فرعون از پذیرفتن حقیقت سر باز زد. و پنداشت که می‌تواند خود را به خدا برساند و او را ببیند:

{وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ ۝ ۳۶ أَسْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَىٰ إِلَهِ مُوسَىٰ وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا} [غافر: ۳۶-۳۷] (فرعون [به وزیرش] گفت: «ای هامان، بنای بلندی برایم بساز؛ شاید به راه‌هایی برسم؛ راه‌هایی در

آسمان‌ها [که مرا تا عرش الهی ببرد] تا به معبود موسی ﷺ
 بنگرم [و از او آگاه شوم]؛ هر چند که من قطعاً او را دروغگو
 می‌پندارم.

و این نهایت تکبر و خودبزرگ‌بینی بود.

اما مؤمن مأیوس نشد، بلکه همچنان به نصیحت ادامه
 داد:

{وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ ۝۳۸ يَا
 قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ۝۳۹
 مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ
 أَنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ
 حِسَابٍ} [غافر: ۳۸-۴۰] (آن مرد مؤمن گفت: «ای قوم من، از
 من پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم. ای قوم من،
 این زندگی دنیا، بهره‌ای [اندک و زودگذر] است؛ و آخرت، سرای
 جاودان است. هر کس کار بدی مرتکب شود، به تناسب آن
 کیفر خواهد دید؛ و مردان و زنان مؤمن و نیکوکار، به بهشت
 وارد می‌شوند و در آنجا از نعمت بی‌شمار برخوردار خواهند
 شد.)

او با نرمی و دلسوزی پندشان می‌داد و با صدای
 محبت‌آمیز می‌گفت: «ای قوم من، ای قوم من!»

مؤمن آل فرعون ایمانش را آشکار می‌کند:

سپس آن مرد مؤمن با استواری و شجاعت گفت:

هُوِيَ قَوْمٌ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ ۚ
 تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأَشْرَكَ بِهِ مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ
 إِلَى الْعَزِيزِ الْغَفَّارِ ۚ لَا جَرَمَ أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي
 الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنْ مَرَدَّنَا إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ
 أَصْحَابُ النَّارِ {غافر: ۴۱-۴۳} (ای قوم من، چه شده که من شما
 را به راه نجات دعوت می‌کنم، و(لی) شما مرا به آتش
 فرامی‌خوانید؟ مرا دعوت می‌کنید که الله را انکار کنم و چیزی
 را [در قدرت] با الله شریک گردانم که هیچ اطلاعی از آن ندارم؛
 در حالی که من شما را به سوی [پروردگارا] شکست‌ناپذیر و
 آمرزگار فرامی‌خوانم. قطعاً، آنچه مرا به آن دعوت می‌دهید، در
 دنیا و آخرت [توان اجابت] دغایی را ندارد؛ و بازگشت ما به
 پیشگاه الله است، و اسرافکاران [در کفر و گناه] دوزخی
 هستند.) این سخنان آشکارا نشان‌دهنده ایمان او به خدا، روز
 قیامت، بهشت و دوزخ بود.

نجات مؤمن آل فرعون:

آن مرد مؤمن سخنان پندآموز خود را با این جمله پایان

داد:

فَسَتَدْكُرُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَأَفِئُوضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ

بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ؛ {غافر: ۴۴} (به زودی سخنان مرا به یاد خواهید آورد؛ و من کار خود را به الله واگذار می‌کنم؛ زیرا الله نسبت به [کردار] بندگان بیناست). او می‌خواست بگوید: خدا شما را دوباره زنده خواهد کرد و حساب می‌گیرد، یا پیش از آن، در همین دنیا عذابی بر شما نازل می‌کند؛ و آن‌گاه، پندهایی را که با تکبر نپذیرفتید، به یاد خواهید آورد.

وقتی فرعون از ایمان آن مرد آگاه شد، تصمیم گرفت او را بکشد؛ اما خداوند بنده‌ی مؤمنش را حفظ کرد و از مکر و شرّ آنان نجات داد:

فَوَقَّاهُ اللَّهُ سَيِّئَاتٍ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ؛ {غافر: ۴۵} (الله او را از آسیب دسیسه‌ی آنان حفظ نمود و عذاب سخت، دامگیر فرعونیان شد).

مؤمن آل فرعون از دید فرعون و لشکریانش پنهان شد و سرانجام همراه با موسی عليه السلام و مؤمنان از مصر بیرون آمد.



ستمگری فرعون افزایش می‌یابد:

فرعون دوباره به ستم و خشونت خود بازگشت و مردم را از ایمان آوردن به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و هارون عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ترساند. داستان کشتن همسرش و آرایشگر دخترش میان مردم پخش شد و همه از قساوت او آگاه شدند. با اینکه در آغاز، شمار مؤمنان اندک بود، فرعون همچنان آنان را دنبال می‌کرد و آزار می‌داد:

﴿فَمَا آمَنَ لِمُوسَىٰ إِلَّا ذُرِّيَّةٌ مِّنْ قَوْمِهِ عَلَىٰ خَوْفٍ مِّنْ فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِمْ أَن يَفْتِنَهُمْ وَإِنَّ فِرْعَوْنَ لَعَالٍ فِي الْأَرْضِ وَإِنَّهُ لَمِنَ الْمُسْرِفِينَ﴾ [يونس: ۸۳] (پس هیچ کس به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ایمان نیاورد، مگر گروهی از اقوامش، [آن هم] با ترسی [شدید] از فرعون و اطرافیانش که [مبادا] آنان را مورد [شکنجه] و آزار قرار دهند؛ و بی‌شک، فرعون در زمین سرکش [و جاه‌طلب] بود و به راستی که او از اسرافکاران [در کفر و جنایت] بود.)

اگر فرعون به خدا ایمان می‌آورد و می‌پذیرفت که او تنها بنده‌ای در برابر پروردگار خویش است، پادشاهی‌اش باقی می‌ماند؛ اما او به جای بندگی، راه تکبر و

خودبزرگ بینی را پیش گرفت.

موسی عليه السلام مؤمنان به استقامت و پایداری سفرارش می‌کند:

موسی عليه السلام در مصر ماند و مؤمنان را به توکل بر خدا و پایداری در ایمان سفرارش کرد. او دل‌هایشان را به یاد خدا آرام می‌کرد:

{وَقَالَ مُوسَىٰ يَا قَوْمِ إِن كُنتُمْ آمَنتُمْ بِاللَّهِ فَعَلَيْهِ تَوَكَّلُوا إِن كُنتُمْ مُّسْلِمِينَ ٨٤ فَقَالُوا عَلَى اللَّهِ تَوَكَّلْنَا رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا فِتْنَةً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ٨٥ وَنَجِّنَا بِرَحْمَتِكَ مِنَ الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ} [یونس: ۸۴-۸۶] (و موسی عليه السلام گفت: «ای قوم من، اگر به الله ایمان آورده‌اید و اگر اهل تسلیم هستید، پس بر او توکل کنید، آنان گفتند: «برالله توکل کرده‌ایم. پروردگارا، ما را دستخوش فتنه [و شکنجه و آزار] گروه ستمکاران قرار نده؛ و به [فضل و] رحمت خویش ما را از [شر] گروه کافران رهایی بخش.»).

موسی عليه السلام به آنان یادآور شد که زمین از آن خداست، و زندگی و مرگ در دست اوست. هرکس از خدا یاری بخواهد، خدا او را یاری خواهد کرد:

{قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللَّهِ وَاصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَن يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ} [اعراف:

۱۲۸) (موسی عليه السلام به قومش گفت: «از الله یاری بجوید و شکیبایی [و استقامت] پیشه کنید. بی تردید، زمین از آنِ الله است [و] آن را به هریک از بندگانیش که بخواهد، به میراث می‌دهد؛ و سرانجام نیک، از آن پرهیزگاران است»).

بنی اسرائیل برای یاری خداوند شتاب کردند:

اما بنی اسرائیل گمان کردند همین که ایمان بیاورند، دیگر رنج و آزار از آنان دور می‌شود. پس وقتی موسی عليه السلام به آن‌ها وعده‌ی پیروزی داد و به صبر فرمانشان داد، گفتند:

{أُوذِينَا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنَا وَمِنْ بَعْدِ مَا جِئْتَنَا} [اعراف: ۱۲۹] (بنی اسرائیل) گفتند: «پیش از آنکه نزد ما بیایی و [حتی] پس از آنکه نزد ما آمدی، [از ستم‌های فرعون] آزار و اذیت دیده‌ایم».

یعنی در زندگی ما پس از ایمان آوردن هیچ تغییری نیامده، پس زودتر نصرت و یاری خداوند را بیاور. موسی عليه السلام پاسخ داد:

{عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ} [اعراف: ۱۲۹] (امید است که پروردگار شما دشمنان را هلاک کند و شما را در زمین جانشین [آنان] سازد؛ آنگاه بنگرد که چگونه رفتار

می‌کنید).

موسی عليه السلام همچنان به دعوت خود ادامه داد، زمان می‌گذشت، شمار مؤمنان رو به فزونی می‌رفت، و آنان در خانه‌هایشان گرد هم می‌آمدند، نماز می‌خواندند و آموختن دین را ادامه می‌دادند.

فرعون از آزار دادن موسی عليه السلام و هارون عليه السلام ناتوان شد:

فرعون نتوانست به موسی عليه السلام و هارون عليه السلام آسیبی برساند، زیرا خدا نقشه‌های او را نقش بر آب کرد و از آنان محافظت کرد. در واقع خداوند از پیش به آن دو وعده‌ی یاری داده بود؛ هنگامی که آنان مأمور شدند نزد فرعون بروند:

{قَالَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ يُفْرِطَ عَلَيْنَا أَوْ أَنْ يَطَّعَىٰ ٤٥ قَالَ لَا تَخَافَا إِنِّي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَأَرَىٰ} {طه: ٤٥-٤٦} (موسی عليه السلام و هارون عليه السلام) گفتند: «پروردگارا، ما بیمناکیم که بر ما پیشدستی نماید (و پیش از پایان دعوت، مجازاتمان کند) یا (در برابر سخن حق) سرکشی کند» [الله] فرمود: «نترسید [که] یقیناً من همراهتان هستم (و همه چیز را) می‌شنوم و می‌بینم».



و به همین سبب، فرعون هرگز نتوانست به موسی
و هارون عليهما السلام گزندی برساند.

* * *



موسی علیه السلام فرعون را نفرین

فرعون با وجود دیدن نشانه‌های روشن الهی، باز هم بر ظلم و تکبر خود پافشاری کرد و مؤمنان را شکنجه داد. آنگاه موسی علیه السلام و هارون علیه السلام در پیشگاه خداوند ایستادند و بر او دعا کردند:

قَالَ مُوسَى رَبَّنَا إِنَّكَ آتَيْتَ فِرْعَوْنَ وَمَلَئَهُ زِينَةً وَأَمْوَالًا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا رَبَّنَا لِيُضِلُّوا عَنْ سَبِيلِكَ رَبَّنَا اطْمِسْ عَلَيَّ أَمْوَالَهُمْ وَاشْدُدْ عَلَيَّ قُلُوبَهُمْ فَلَا يُؤْمِنُوا حَتَّى يَرَوْا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ {يونس: ۸۸} (موسی علیه السلام گفت: «پروردگارا، بی‌گمان، تو به فرعون و اطرافیان‌ش زینت و اموالی [فراوان] در زندگی دنیا داده‌ای؛ پروردگارا، تا [به وسیله آن، مردم را] از راهت گمراه کنند. پروردگارا، اموالشان را نابود کن و دل‌هایشان را سخت بگردان که ایمان نیاورند تا [وقتی که] عذاب دردناک را ببینند»).

یعنی خدایا: تو به فرعون و اطرافیان او زینت و اموال فراوانی دادی، اما آن‌ها مردم را گمراه کردند و بندگانت را از راه تو بازداشتند. پس اموالشان و محصولاتشان را نابود کن، و عذاب خود را به آنان نمایان کن. موسی علیه السلام این دعا

را می خواند و هارون علیه السلام در کنارش می گفت: «آمین».

خداوند دعا را پذیرفت:

پروردگار ما دعای دو پیامبرش، موسی علیه السلام و هارون علیه السلام، را شنید:

{قَالَ قَدْ أُجِيبَتْ دَعْوَتُكُمَا فَاسْتَقِيمَا وَلَا تَتَّبِعَانِ سَبِيلَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ} [یونس: ۸۹] (اللَّهُ) فرمود: «قطعاً دعای شما دو نفر پذیرفته شد؛ پس استقامت کنید و از راه کسانی که نمی دانند پیروی نکنید».

خداوند دعایشان را مستجاب کرد و بلا و عذاب را بر فرعون و قومش فرو فرستاد: {وَلَقَدْ أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَنَقْصٍ مِنَ الثَّمَرَاتِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ} [اعراف: ۱۳۰] (و بی تردید، ما فرعونیان را به خشکسالی و کمبود محصولات دچار کردیم؛ باشد که پند گیرند [و توبه کنند]).

سال های سختی بر آنان گذشت، بازارن نبارید، زمین بی ثمر شد، غذا کم شد و حیوانات گرسنه ماندند. اما با وجود این عذاب ها، فرعون و قومش باز هم تکبر ورزیدند و گفتند:

{مَهْمَا تَأْتِنَا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِنَسْحَرَنَّ بِهَا فَمَا نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ} [اعراف: ۱۳۲] (و [پیروان فرعون به او] گفتند: «هر [معجزه و] نشانه ای برایمان بیاوری تا ما را با آن جادو

کنی، [هرگز] به تو ایمان نمی‌آوریم».

آنان همچنان موسی عليه السلام را به جادوگری متهم می‌کردند و از ایمان به نبوت او تکبر ورزیدند.

فرعون سرکشی می‌کند و عذابش افزوده می‌شود:

خداوند بر فرعون و قومش بلاهای گوناگونی فرو فرستاد؛ در خوراکشان، پوشاکشان و خانه‌هایشان.

{فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ
وَالدَّمَ آيَاتٍ مُّفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُّجْرِمِينَ}
[اعراف: ۱۳۳] (پس [بلاهایی همچون] طوفان و ملخ و شپش و قورباغه‌ها و [رودِ پر] خون بر آنان فرستادیم [که] نشانه‌هایی جدا [از هم و پیاپی] بودند؛ اما [باز هم] گردنکشی کردند و گروهی گناهکار بودند).

نخست، خداوند طوفان را فرستاد؛ سیلاب‌های عظیمی که چهارپایان را می‌برد و خانه‌ها را ویران می‌کرد. سپس در زمین‌هایشان ملخ‌ها فراوان شدند؛ حشراتی بزرگ‌تر از زنبور که پرواز می‌کردند و برگ درختان و خوشه‌های گندم و جو را می‌خوردند. بعد، شپش پدید آمد - حشره‌ای به اندازه مورچه - که در مو و لباس فراوان می‌شد و مردم را به خاراندن سر و بدنشان وامی‌داشت.

قورباغه‌ها نیز زیاد شدند؛ حیوانات کوچکی که در رودها و مرداب‌ها زندگی می‌کنند و حالا در خانه‌ها و سفره‌هایشان افتاده بودند و آسایششان را گرفته بودند. و سرانجام، خون پدید آمد؛ خون از بینی‌شان جاری می‌شد، وارد دهان می‌گردید و لباس‌ها را آلوده می‌کرد. زندگی فرعون و قومش به جهنمی روی زمین تبدیل شد. بلاها پی‌درپی آمدند و هیچ ثروت و هیچ دارویی نتوانست آن‌ها را برطرف کند. تنها چاره‌شان این بود که در برابر قدرت خداوند سر تسلیم فرود آورند.

فرعون و قومش متحمل رنج و درد می‌شوند:

فرعون و پیروانش معجزه‌هایی دیدند که همه گواه بر راستگویی موسی علیه السلام بود:

{وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فَاَسْأَلَ بَنِي إِسْرَائِيلَ إِذْ جَاءَهُمْ} {اسراء: ۱۰۱} (ما به موسی علیه السلام نه نشانه‌ی روشن دادیم، از بنی‌اسرائیل پرس هنگامی که به سویشان آمد.)

بنی‌اسرائیل به این معجزات ایمان آوردند، اما فرعون گفت:

{إِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا مُوسَىٰ مَسْحُورًا} {اسراء: ۱۰۱} (ای موسی علیه السلام! به گمانم تو افسون شده‌ای!)

موسی عليه السلام پاسخ داد:

قَالَ لَقَدْ عَلِمْتَمَا أَنْزَلَ هَؤُلَاءِ إِلَّا رَبَّ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ بَصَائِرٍ وَإِنِّي لَأَظُنُّكَ يَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا {اسراء: ۱۰۱} (تو
خوب می‌دانی که این‌ها را جز پروردگار آسمان‌ها و زمین
نازل نکرده، تا دلایل روشنی باشد. و من نیز می‌دانم، ای
فرعون، که تو نابود شده‌ای.)

«مَثْبُور» یعنی کسی که شکست خورده و از انجام کار
نیک بازمانده است.

و آن نه نشانه که خدا به موسی عليه السلام داد چنین بود:
عصا که به مار تبدیل شد، دست سفید درخشان،
خشکسالی و قطع باران، کم شدن میوه‌ها، طوفان، ملخ،
شپش، قورباغه، و خون.

فرعون و درباریان‌ش سر تسلیم فرود آوردند:

وقتی عذاب الهی زندگی‌شان را تیره و جسم‌هایشان
را بیمار کرد، فرعون و قومش درهم شکستند، خوار و
زیبون شدند، و از موسی عليه السلام خواستند برایشان از خدا
بخواهد تا عذاب را برطرف کند. فرعون به موسی عليه السلام
وعده داد که اگر بلا از میان برود، بنی‌اسرائیل را همراه او
آزاد خواهد کرد.

﴿وَلَمَّا وَقَعَ عَلَيْهِمُ الرِّجْزُ قَالُوا يَا مُوسَى ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ لِيُنزِلَ عَلَيْنَا مَاءً كَالسَّيِّدِ﴾ [اعراف: ۱۳۴] (و هنگامی که عذاب بر آنان واقع شد، گفتند: «ای موسی علیه السلام، از پروردگارت برای ما بخواه، بنا به پیمانی که با تو دارد [تا این عذاب و بلا را از ما دور کند]. اگر این عذاب را از ما برداری، قطعاً به تو ایمان می‌آوریم و بنی‌اسرائیل را همراه تو روانه می‌کنیم».)

موسی علیه السلام از خدا می‌خواهد تا بلا را برطرف کند:

وقتی فرعون به موسی علیه السلام وعده داد که بنی‌اسرائیل را همراه او بفرستد و دیگر آنان را شکنجه نکند، موسی علیه السلام نزد پروردگارش دعا کرد. خداوند دعای او را پذیرفت و بلا را از سر فرعونیان برداشت. با این که خدا می‌دانست فرعون پیمان خود را خواهد شکست، اما عذاب را موقتاً برداشت تا حجت را بر دروغ‌گویان تمام کند.

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الرِّجْزَ إِلَىٰ أَجَلٍ هُمْ بِالْغُوهِ إِذَا هُمْ يَنْكُتُونَ﴾ [اعراف: ۱۳۵] (اما چون عذاب را تا مدت معینی که [پیش از هلاکت] فرصت داشتند از آنان دور کردیم، باز هم پیمان‌شکنی کردند.)

منظور از «الرِّجْز» در آیه، همان عذاب‌هایی است که بر آنان نازل شد؛ مانند طوفان، ملخ، و دیگر بلاها که خداوند

به طور موقت از آنان دور ساخت.

پافشاری فرعون بر کفر:

فرعون و قومش ایمان نیاوردند و در توبه‌ی خود صادق نبودند. هنگامی که خداوند عذاب را از آنان برداشت و مطمئن شدند که موسی علیه السلام راست می‌گوید، باز به همان تهمت پیشین خود برگشتند و موسی علیه السلام را جادوگر خواندند.

{فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ ۱۳
وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ كَيْفَ
كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ} [نمل: ۱۳-۱۴] (و چون آیات روشن
ما به آنان رسید، گفتند: این جادویی آشکار است. و با
اینکه در دل خود به یقین دانستند که حق است، از روی
ظلم و برتری‌جویی آن را انکار کردند. پس بنگر سرانجام
فسادگران چگونه بود.)

فرعون با اینکه در دلش به وجود خدا و راستگویی
موسی علیه السلام و هارون علیه السلام یقین داشت، باز هم روی
برگرداند و از سر تکبر ایمان نیاورد.



خروج مؤمنان از مصر:

موسی عليه السلام در مصر ماند و مردم را به سوی خدا دعوت می‌کرد. فرعون و لشکریانش مؤمنان را تعقیب می‌کردند و بر آن‌ها فشار می‌آوردند. فرعون در میان قومش تکرار می‌کرد:

﴿سَنُقْتَلُ أَوْ نُبْتَلُ إِنَّهُمْ لَكَافِرُونَ﴾ (اعراف: ۱۲۷) پسرانشان را خواهیم کشت و زنانشان را [برای کنیزی] زنده خواهیم گذاشت؛ و ما بر آنان چیره‌ایم).

فرعون در جست و جوی مؤمنان:

موسی عليه السلام شروع کرد تا مؤمنان را برای هجرت از مصر آماده کند. فرعون نیز سربازانش را به شهرهای مصر فرستاد تا از حال و خبر مؤمنان باخبر شوند.

﴿فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ۵۳ إِنَّ هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ ۵۴ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ ۵۵ وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ﴾ [شعراء: ۵۳-۵۶] (فرعون [چون از ماجرا آگاه گردید] مأموران جمع‌آوری [نیرو] را به شهرها فرستاد. و)

اعلام کرد: [اینها (= بنی اسرائیل) عده‌ای ناچیزند. و جداً ما را به خشم آورده‌اند. و ما همگی کاملاً [هوشیار و] آمادهٔ پیکاریم).

سپس فرمان الهی آمد:

{وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِلَيْكُمْ مُتَّبِعُونَ} (شعراء: ۵۲) (و به موسی عليه السلام وحی کردیم که: «بندگانم را شبانه [از مصر] بیرون ببر؛ [زیرا سپاه فرعون] قطعاً در پی شما خواهد آمد»).

خداوند به موسی عليه السلام دستور داد تا مؤمنان را شبانه از مصر بیرون ببرد و به سوی دریا حرکت کنند. خداوند به او فرمود:

{فَاضْرِبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَىٰ} (طه: ۷۷) (و به راستی [ما] به موسی عليه السلام وحی کردیم که: «بندگانم را شبانه [از مصر بیرون] ببر، سپس در دریا راهی خشک برایشان بگشا، که نه از تعقیب [دشمنان] خواهی ترسید و نه [از غرق شدن در دریا] بیم داری»). خداوند فرمان داد شبانه حرکت کنند، زیرا فرعون به دنبالشان خواهد آمد، و تاریکی شب آنان را از چشم دشمن پنهان می‌سازد.

دیدار موسی علیه السلام با مؤمنان:

موسی علیه السلام به مؤمنان دستور داد در شبی معین، در محلی مشخص گرد هم آیند. بنی اسرائیل این خبر را میان خود پخش کردند و سرانجام فرعون از آن باخبر شد. پس سپاهش را آماده کرد تا به تعقیب مؤمنان بپردازد. موسی علیه السلام شبانه با قوم خود حرکت کرد؛ در میانشان مردان، زنان و کودکان بودند. پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله درباره‌ی فراوانی پیروان موسی علیه السلام فرموده است: «امت‌ها بر من عرضه شدند، و گروهی بسیار دیدم که سراسر اقیانوس را پوشانده بودند. گفته شد: این موسی علیه السلام و قوم او هستند.»

فرعون و سپاهیان‌ش به دنبال مؤمنان:

فرعون از خروج مؤمنان از مصر باخبر شد، پس همراه با سپاهیان‌ش به تعقیب آنان پرداخت. آنان کاملاً مسلح و مجهز بودند و دل‌هایشان پر از کینه و خشم بود. منتظر فرصتی بودند تا مؤمنان را نابود کنند و از آنان انتقام بگیرند. اما موسی علیه السلام با دلی آرام و استوار، مؤمنان را رهبری می‌کرد؛ همانند قهرمانی که به یاری خداوند اطمینان دارد. او می‌دانست فرعون آنان را دنبال خواهد کرد، زیرا خداوند پیش‌تر به او فرموده بود:



«بندگانم را شبانه بیرون ببر، که بی‌تردید تعقیب خواهید
شد.»

* * *



دریا پیش رویشان و فرعون پشت سرشان:

موسی علیه السلام و قومش به سوی شرق حرکت کردند تا به صحرای سینا رسیدند. سختی راه و رنج سفر آنان را خسته کرده بود. در حالی که به دنبال جایی امن می‌گشتند، ناگهان دریا در برابرشان پدیدار شد و فرعون با سپاهش از پشت سر به آنان نزدیک می‌شد.

فرعون که از شدت خشم نسبت به مؤمنان می‌سوخت، خود شخصاً برای تعقیب آنان بیرون آمد و فرماندهی سپاهش یا هیچ‌یک از وزیرانش را نفرستاد.

فرعون به مؤمنان نزدیک می‌شود:

بنی اسرائیل فهمیدند که فرعون به دنبالشان آمده است، پس ترس و وحشت در دلشان افتاد. شب به پایان رسید و خورشید طلوع کرد، ناگهان سپاه فرعون را دیدند.

{فَاتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ۶۰ فَلَمَّا تَرَأَى الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ} [شعراء: ۶۰-۶۱] (سپاه فرعون) هنگام طلوع آفتاب به تعقیب آنان پرداختند. و چون دو گروه یکدیگر را دیدند، یاران موسی علیه السلام گفتند: «قطعاً [در چنگال

فرعونیان] گرفتاریم»).

بنی اسرائیل لشکری بزرگ را دیدند که با گرد و غبار، فریاد و صدای سم اسبان به سویشان می‌آمد فرعون و سپاهیان‌ش بودند. پیش رویشان دریا بود و پناهگاهی نداشتند، پس با ناامیدی گفتند: «ما گرفتار شدیم!» یعنی: فرعون به ما رسیده و ما را خواهد گرفت. اما رهبر شجاعشان، موسی عليه السلام، با اطمینان و آرامش پاسخ داد:

{كَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ} [شعراء: ۶۲] (هرگز! بی‌تردید، پروردگارم با من است و مرا [به راه نجات] هدایت خواهد کرد.)

موسی عليه السلام اطمینان داشت که خداوند او را یاری خواهد کرد. اما نمی‌دانست چگونه، اما منتظر یاری خداوند بود؛ چرا که خداوند پیش‌تر به او فرموده بود:

{لَا تَخَافُ دَرْكًا وَلَا تَحْشَى} [طه: ۷۷] (نه از تعقیب [دشمنان] خواهی ترسید و نه [از غرق شدن در دریا] بیم داری).

ترس و وحشت بنی اسرائیل:

دل‌های بنی اسرائیل از ترس می‌لرزید و چشمانشان از وحشت به اطراف می‌چرخید. با فریاد می‌گفتند: «ما گرفتار شدیم! فرعون به ما خواهد رسید و ما را خواهد کشت!» آنان

نمی‌دانستند که به زودی شاهد معجزه‌ای خواهند بود که نسل‌ها درباره‌اش سخن خواهند گفت؛ معجزه‌ای که نمونه‌ای از یاری خداوند به بندگانش است. به زودی نابودی فرعون و سپاهیان‌ش را با چشمان خود می‌دیدند.

فرعون و لشکریان‌ش نزدیک‌تر می‌شدند، صدای فریادها و هیاهوی اسبان و زره‌ها بلند بود. فرعون گمان می‌کرد که دیگر مؤمنان را در چنگ خود دارد. اما موسی علیه السلام دلش را به پروردگارش سپرده بود، با اطمینان کامل به یاری و نزدیکی خداوند. گاهی به دریا می‌نگریست و گاهی به سوی فرعون و سپاهش، در انتظار فرمان خدا و لحظه‌ی نجات.

شکافته شدن دریا:

در حالی که دل‌ها از ترس می‌تپید و جان‌ها در انتظار بودند، خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد:

﴿أَنْ أُضْرِبَ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ﴾ [شعراء: ۶۳] (عصایت را به دریا بزن) موسی علیه السلام عصایش را بر آب دریا زد، و ناگهان معجزه‌ی بزرگ رخ داد؛ نشانه‌ای عظیم از قدرت خداوند:

﴿فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ﴾ [شعراء: ۶۳] (هنگامی که عصایش را زد، دریا) شکافته شد و هر بخشی [از آن]، همچون کوهی بزرگ گشت.)

آب‌ها به حرکت درآمدند، از هم جدا شدند، بخشی به

سمت راست و بخشی به سمت چپ رفت، و در میان آن‌ها راهی خشک پدید آمد. از دو سوی آن، دیوارهایی بلند از آب ایستاده بود.

{وَلَقَدْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي فَاصْرَبْ لَهُمْ طَرِيقًا فِي الْبَحْرِ يَبَسًا لَا تَخَافُ دَرْكًا وَلَا تَخْشَىٰ} {طه: ۷۷} (و به راستی [ما] به موسی علیه السلام وحی کردیم که: «بندگانم را شبانه [از مصر بیرون] ببر، سپس در دریا راهی خشک برایشان بگشا، که نه از تعقیب [دشمنان] خواهی ترسید و نه [از غرق شدن در دریا] بیم داری.»).

نجات مؤمنان و هلاکت فرعون:

موسی علیه السلام راه خشک را در میان دریا دید و همراه با بنی اسرائیل وارد آن شد. آب از دو سویشان چون دیوارهایی بلند ایستاده بود تا اینکه از سوی دیگر دریا بیرون آمدند و نجات یافتند. فرعون و سپاهیان‌ش نیز به دریا رسیدند و آن راه خشک را دیدند. با غرور وارد شدند و در پی موسی علیه السلام رفتند. اما هنگامی که در میان دریا بودند، آب‌ها دوباره به حالت نخست بازگشت. امواج خروشان بر آنان فرو ریخت و فرعون و سپاهش در برابر چشمان بنی اسرائیل غرق شدند.

{وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَّعَهُ أَجْمَعِينَ ثُمَّ أَغْرَقْنَا الْآخَرِينَ} {شعراء: ۶۵-۶۶} (و موسی علیه السلام و همه کسانی را که

همراهش بودند نجات دادیم. و دیگران را غرق نمودیم.)

فرعون می‌گوید: به خدا ایمان آوردم!

آب‌ها نفس‌های فرعون را بریدند. وقتی احساس کرد مرگش فرا رسیده و صدای فریاد وزیران و سپاهیان‌ش را می‌شنید، از سرناچاری خدا را صدا زد تا نجاتش دهد. خداوند داستان غرق شدن او را برای ما بازگو کرده و نشان داده است که ایمان آوردنش در لحظه‌ی مرگ سودی برایش نداشت. و اینکه چگونه خدا دل‌های مؤمنان را آرام کرد و بدن فرعون را بر ساحل دریا افکند تا مؤمنان او را ببینند.

{وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْيًا وَعَدُوًّا} (یونس: ۹۰) (و [سرانجام] بنی‌اسرائیل را از دریا گذراندیم؛ آنگاه فرعون و سپاهیان‌ش از روی ستم و تجاوز، در پی آنان رفتند.)

از روی ظلم و تجاوز آن‌ها را تعقیب کرد:

{حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنْتُ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ} (یونس: ۹۰) (تا هنگامی که غرقاب، او [= فرعون] را فراگرفت [با ناامیدی] گفت: «ایمان آوردم که هیچ معبودی [به‌حق] نیست مگر کسی که بنی‌اسرائیل به او ایمان آورده‌اند و من از تسلیم‌شدگانم.)

اما به او گفته شد:

{الآن وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ} [یونس: ۹۱] (به او گفته شد: «اینک [ایمان می‌آوری]؟ و حال آنکه بیشتر سرپیچی می‌کردی و از مفسدان بودی؟)

اگر ایمان واقعی داشتی، آن هنگام که معجزات را دیدی باید باور می‌آوردی، اما امروز دیر شده است. پس بمیر و عبرتی برای دیگران باش.

{فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ عَنِ آيَاتِنَا لَغَافِلُونَ} [یونس: ۹۲] ((بدان که) امروز پیکر [بی‌جان] تو را بر بلندی [ساحل] می‌اندازیم تا برای آیندگان مایهٔ عبرت باشد؛» و به راستی، بسیاری از مردم از نشانه‌های [توان و تدبیر] ما غافلند.)

هنگامی که موسی عليه السلام از دریا بیرون آمد، خواست دوباره با عصایش به دریا بزند تا آب‌ها به حالت نخست بازگردند، اما خداوند به او فرمان داد دریا را در همان حالت شکافته رها کند تا فرعون را فریب دهد و او به راه خشک درون دریا وارد شود، سپس غرق گردد. {وَأَتْرَكَ الْبَحْرَ رَهْوًا إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُّغْرَقُونَ} [دخان: ۲۴] (دریا را آرام و گشوده رها کن، که آنان سپاهی غرق‌شدنی‌اند.)

سرگذشت فرعون، سراسر عبرت و پند است:

این است داستان فرعون؛ در آن یاری خدا برای مؤمنان آشکار است، و اجابت دعاها و خوار شدن فرعون و سپاهش دیده می‌شود. ابن عباس گفته است: «هنگامی که خدا فرعون را غرق کرد، او گفت: ایمان آوردم که هیچ خدایی جز آن که بنی اسرائیل به او ایمان آوردند، نیست.» جبرئیل گفت: «ای محمد، اگر آن هنگام مرا می‌دیدید که از گل دریا می‌گرفتم و در دهان او فرو می‌کردم، از ترس اینکه مبادا رحمت خدا شامل حالش شود!»

دهم ماه محرم:

این رویداد بزرگ که در روز دهم از ماه خدا، محرم، رخ داد. نعمتی بزرگ بود که شایسته است انسان در برابر آن شکرگزار خدا باشد. وقتی پیامبر ﷺ به مدینه آمد، در روز عاشورا دید یهودیان روزه گرفته‌اند. از آنان پرسید: «این روزی که روزه می‌گیرید چیست؟» گفتند: «این روزی بزرگ است؛ روزی که خدا در آن، موسی ﷺ و قومش را نجات داد و فرعون و سپاهش را غرق کرد. موسی ﷺ برای شکرگزاری آن روز را روزه گرفت، و ما نیز روزه می‌گیریم.» پیامبر ﷺ فرمود: «ما به موسی ﷺ از شما سزاوارتریم و به او نزدیک‌تریم.» پس خود پیامبر ﷺ آن روز را روزه گرفت و دستور داد

مسلمانان نیز آن را روزه بگیرند.

روزه‌ی روز عاشورا:

روزه گرفتن در این روز سنت است، زیرا موسیؑ آن را برای شکرگزاری به درگاه خدا روزه گرفت، و پیامبر ما ﷺ نیز آن را روزه گرفت و به روزه گرفتنش فرمان داد. و در فضیلت آن فرمود: «امید دارم که روزه‌ی عاشورا، گناهان سال گذشته را پاک کند.» عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفته است: «هیچ روزی را ندیدم که پیامبر ﷺ آن قدر مشتاق روزه گرفتنش باشد و بر دیگر روزها برتری دهد، مگر روز عاشورا.» همچنین ام المؤمنین حفصه رضی الله عنها گفته است: «چهار چیز بود که پیامبر ﷺ هرگز ترک نمی‌کرد: روزه‌های روز عاشورا، دهه‌ی اول ذی‌الحجه، سه روز از هر ماه، و دو رکعت نماز پیش از نماز صبح.» اما درباره‌ی دریایی که خدا برای موسیؑ شکافت، گفته‌اند همان دریای سرخ بوده که به آن دریای قلزم نیز می‌گویند، چنان‌که مفسران یاد کرده‌اند. برخی نیز گفته‌اند آن دریا، دریای مدیترانه بوده، و بعضی گفته‌اند خلیج سوئز، و گروهی هم گفته‌اند رود نیل بوده است.

جسد فرعون:

فرعون غرق شد و بدنش بر روی آب آمد و امواج او را به سوی موسی علیه السلام و قومش راندند.

{فَالْيَوْمَ نُنَجِّكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلَقَ آيَةً} (یونس: ۹۲) (بدان که) امروز پیکر (بی جان) تو را بر بلندی (ساحل) می اندازیم تا برای آیندگانت مایه عبرت باشد.

خداوند روح فرعون را گرفت، اما بدنش را حفظ کرد تا عبرتی برای دیگران باشد. بنی اسرائیل، همان فرعونی را که می گفت: «من پروردگار برتر شما هستم»، دیدند که اکنون تنها یک جسد بی ارزش و بی جان است. او در آخرت از زیانکاران خواهد بود، چنان که خدا فرمود:

{وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ۙ ۹۶ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأْنَاهُ فَاتَّبَعُوا أَمْرَ فِرْعَوْنَ وَمَا أَمْرُ فِرْعَوْنَ بِرَشِيدٍ ۙ ۹۷ يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ وَبِئْسَ الْوَرْدُ الْمَوْرُودُ} (هود: ۹۶-۹۹) (ما موسی علیه السلام را با نشانه‌های خود و حجتی روشن به سوی فرعون و سران قومش فرستادیم، اما آنان از فرمان فرعون پیروی کردند، و فرمان فرعون درست و هدایتگر نبود. او در روز قیامت قومش را پیشاپیش به سوی آتش می برد، و چه بد جایگاهی است که به آن وارد می شوند.)

فرعون بدترین رهبر برای پیروانش بود، زیرا آنان را به سوی عذاب آتش کشاند.

{وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ} [غافر: ۴۵-۴۶] (خاندان فرعون را عذابی سخت فرا گرفت. آتش، صبح و شام بر آنان عرضه می‌شود، و روزی که قیامت برپا شود، گفته می‌شود: خاندان فرعون را در شدیدترین عذاب داخل کنید.)

* * *



پس از عبور از دریا:

موسی عليه السلام و مؤمنان از دریا گذشتند، و خداوند دل‌هایشان را با نابودی فرعون و سپاهش آرام ساخت. آنان شاهد معجزه‌ای بودند که در تاریخ هرگز تکرار نشد. با این رویداد، مرحله‌ای تازه در زندگی موسی عليه السلام و قومش آغاز شد. پس از سال‌ها رنج و آزمایش، پس از شهادت جادوگرانی که به خدا ایمان آوردند و پس از آزمون‌های سخت، سرانجام دوران تمکین فرا رسید.

﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ۝ وَنُكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ؛
[قصص: ۵-۶] (و می‌خواستیم بر بنی‌اسرائیل، که در آن
سرزمین به ناتوانی کشیده شده بودند، [با نابود کردن
دشمنشان] منت بگذاریم و آنان را پیشوایان [مردم] قرار
دهیم و [پس از نابودی فرعون] وارثان [سرزمین شام]
نماییم. و در آن سرزمین به آنان قدرت و تمکین بخشیم.)

بنی‌اسرائیل در آرامش:

خداوند بر بنی‌اسرائیل منت نهاد؛ آنان را از گرسنگی

نجات داد و از ترس و ناامنی در امان داشت.

{وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَعَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا} [اعراف: ۱۳۷] (و به آن گروهی که همواره مورد ستم واقع می‌شدند، [بخش‌های] شرقی و غربی سرزمین [شام] را - که به آن برکت بخشیده بودیم - به میراث عطا کردیم و به پاداش آنکه شکیبایی کردند، وعدهٔ نیکوی پروردگارت به بنی‌اسرائیل [= یاری ستمدیدگان] تحقق یافت.)

خدا دل‌هایشان را از دشمنشان شفا داد و فرمود:

{وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَقَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ} [اعراف: ۱۳۷] (و آنچه را که فرعون و قومش می‌ساختند و برمی‌افراشتند [یکسره] ویران کردیم). به این ترتیب، پس از نابودی فرعون، بنی‌اسرائیل در امنیت و آرامش زندگی کردند.

تفاوت ایمان در میان بنی‌اسرائیل:

موسی عليه السلام و قومش به سوی سرزمین فلسطین، سرزمین مقدس، حرکت کردند. اما قوم موسی عليه السلام در ایمان، صبر و فداکاری یکسان نبودند؛ بعضی از آنان مؤمن، شجاع و بردبار بودند، و بعضی دیگر ترسو و بی‌تاب.

{وَمِن قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ} [اعراف: ۱۵۹] (و گروهی از قوم موسی علیه السلام هستند که [مردم را] به [راه] حق هدایت می‌کنند و بر اساس آن [نیز قضاوت و] عدالت می‌کنند.)

یعنی برخی از آنان پیرو حق و عدالت بودند، و برخی دیگر چنین نبودند.

{وَقَطَعْنَا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أُمَّةً مِّنْهُمْ الصَّالِحِينَ وَمِنْهُمْ دُونَ ذَلِكَ وَبَلَوْنَاهُمْ بِالْحَسَنَاتِ وَالسَّيِّئَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ} [اعراف: ۱۶۸] (و آنان را در زمین به صورت گروه‌هایی [مختلف] پراکنده ساختیم. [برخی] از آنان نیکوکار اند و [برخی میان‌رو هستند و گروهی نیز] غیر از اینند؛ و آنان را با خوشی‌ها و ناخوشی‌ها آزمودیم؛ باشد که [به راه حق] بازگردند.)

گفتند: برای ما هم خدایی قرار بده!

پس از آنکه موسی علیه السلام با قوم خود از دریا گذشت، از برخی از آنان رفتاری سرزد که نشان می‌داد هنوز نیاز به پرورش و ایمان بیشتری دارند. در مسیرشان، به قومی رسیدند که بت‌هایی داشتند و آن‌ها را می‌پرستیدند. به جای آنکه بنی‌اسرائیل کار آن مشرکان را ناپسند بشمارند، از موسی علیه السلام خواستند برایشان بتی بسازد تا او را عبادت کنند، همان‌گونه که آن قوم خدایانی داشتند.

{وَجَاوَزْنَا بِبَنِي إِسْرَائِيلَ الْبَحْرَ فَأَتَوْا عَلَى قَوْمٍ يَعْكُفُونَ عَلَى أَصْنَامٍ لَهُمْ قَالُوا يَا مُوسَى اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ} [اعراف: ۱۳۸] (و بنی اسرائیل را از دریا گذرانندیم و [در راه] به قومی رسیدند که همواره به [عبادت] بُت‌هایشان می‌پرداختند؛ [در این هنگام بنی اسرائیل] گفتند: «ای موسی، همان گونه که آنان معبودانی دارند، برای ما [نیز] معبودی تعیین کن.»).

موسی عليه السلام از درخواستشان متعجب شد و گفت:

{إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ} [اعراف: ۱۳۸] (بی‌تردید، شما گروهی هستید که جهالت [و نادانی] می‌کنید [و عظمتِ الله را نمی‌دانید]).

موسی عليه السلام آنان را نسبت به ایمان نادان دانست، زیرا چگونه ممکن است پس از دیدن آن همه نشانه‌ها و نجات الهی، پرستش غیر خدا را بخواهند؟ سپس درباره‌ی آن مشرکان فرمود:

{إِنَّ هَؤُلَاءِ مُتَّبِعُونَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ۱۳۹ قَالِ أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغَيْكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ} [اعراف: ۱۴۰-۱۳۹] (یقیناً آیین [مشرکانه] اینها نابودشدنی است و آنچه می‌کنند [نیز] باطل است [سپس] گفت: «آیا به جز الله معبودی [دیگر] برایتان بجویم در حالی که او شما را بر

جهانیان [هم‌عصرتان] برتری داده است؟»).

پس کار مشرکان بی‌فرجام و نابود است، اما خداوند شما را برگزیده و دشمنانتان را هلاک کرده، چگونه برایتان خدای دیگری غیر از الله بخواهم تا او را عبادت کنید؟ شما باید سپاس‌گزار او باشید و تنها او را بپرستید، نه هیچ معبود دیگری، و به خدایان دیگر کفر بورزید.

عذر بخاطر نادانی:

گاهی انسان به سبب نادانی‌اش در بعضی موقعیت‌ها معذور است، به‌ویژه اگر تازه مسلمان شده باشد و هنوز فرصت کافی برای یادگیری احکام و معارف دین نداشته باشد. ابو‌واثد لیشی روایت می‌کند: «با رسول خدا ﷺ برای جنگ حنین بیرون رفتیم، در حالی که تازه از کفر بیرون آمده بودیم (یعنی تازه مسلمان بودیم). مشرکان درختی داشتند که کنار آن می‌نشستند و سلاح‌هایشان را به شاخه‌هایش می‌آویختند. آن درخت را «ذات أنواط» می‌نامیدند. وقتی از کنار آن درخت گذشتیم، گفتیم: ای رسول خدا، برای ما هم درختی مانند ذات أنواط قرار بده^(۱)، همان‌طور که آنان دارند.»

(۱) یعنی: ای پیامبر، برای ما هم درختی قرار بده که شاخه‌هایی داشته باشد تا سلاح‌هایمان را به آن بیاویزیم و به آن تبرک بجوییم، همان‌گونه که آنان درختی دارند که به آن تبرک می‌جویند. آنان این سخن را از روی ناآگاهی گفتند، زیرا نمی‌دانستند که این کار حرام است؛ چراکه تازه‌مسلمان بودند و هنوز دانش

رسول خدا ﷺ فرمودند: «اللّه اکبر! این همان راه و رسم (گذشتگان گمراه) است! به خداوندی که جانم در دست اوست، همان را گفتید که بنی اسرائیل گفتند:

{اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ}

[اعراف: ۱۳۸] («ای موسی، همان گونه که آنان معبودانی دارند، برای ما [نیز] معبودی تعیین کن» موسی علیه السلام در پاسخ گفت: بی تردید، شما گروهی هستید که جهالت [و نادانی] می کنید [و عظمتِ الله را نمی دانید]). به راستی که شما نیز روش کسانی را پیش خواهید گرفت که پیش از شما بودند.

(۱)

* * *

گسترده‌ای درباره‌ی حلال و حرام به دست نیآورده بودند.
 (۱) روایت احمد و ترمذی، و گفته است که این حدیث حسن صحیح است، و شیخ‌البنی در ظلّال‌الجنه این روایت را صحیح دانسته و شیخ‌شعیب‌ارناؤوط گفته است که سند آن صحیح و بر شرط شیخین است.



خداوند متعال بار دیگر با پیامبرش موسی سخن گفت:

موسی علیه السلام همراه قوم خود در بیابان سینا ماند و احکام دین را به آنان آموزش می‌داد. سپس خداوند به موسی علیه السلام فرمان داد تا به کوه طور برود و تورات را از جانب خدا دریافت کند. موسی علیه السلام خود را برای این سفر آماده کرد و برادرش هارون علیه السلام را به عنوان جانشین و رهبر بنی اسرائیل قرار داد.

﴿وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾ {اعراف: ۱۴۲} (و موسی علیه السلام [هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون علیه السلام گفت: «جانشین من در میان قومم باش و [امورشان را] اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی نکن»).

سپس موسی علیه السلام به سوی کوه طور روانه شد.

موسی علیه السلام چهل روز روزه گرفت:

موسی علیه السلام مشتاق دیدار بزرگ و وعده الهی بود، پس با تلاش و اشتیاق راه افتاد تا به کوه طور رسید:

﴿وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتَمَمْنَاهَا بِعَشْرِ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً وَقَالَ مُوسَى لِأَخِيهِ هَارُونَ اخْلُفْنِي فِي قَوْمِي﴾

وَأَصْلِحْ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ} [اعراف: ۱۴۲] (و با موسی علیه السلام سی شب [برای مناجات] وعده نهادیم و آن را با ده شب [دیگر] کامل کردیم؛ به این ترتیب وعده پروردگارش [با او] در چهل شب تمام شد. و موسی علیه السلام [هنگام رفتن به کوه طور] به برادرش هارون علیه السلام گفت: «جانشین من در میان قومم باش و [امورشان را] اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی نکن».

موسی علیه السلام در انتظار وعده‌ی سخن گفتن با پروردگارش ماند؛ سی روز نخست از ماه ذی القعدة گذشت، سپس ده روز دیگر بر آن افزوده شد، که همان ده روز آغازین ماه ذی الحجه بود.^(۱)

در پایان آن ده روز، یعنی روز دهم ذی الحجه - روز قربان - خداوند متعال با موسی علیه السلام سخن گفت:

فَوَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً} [بقره: ۵۱] (و چون با موسی علیه السلام چهل شب وعده نهادیم)؛ آن چهل شب، شب‌هایی بود که موسی علیه السلام در آن‌ها روزه گرفت، بسیار به یاد خدا بود و دعا می‌کرد. سرانجام وعده الهی فرا رسید:

(۱) ماه ذی القعدة یازدهمین ماه از ماه‌های سال قمری است که در سال و تقویم هجری شناخته می‌شود. ماه ذی القعدة ماهی است که پیش از ماه ذی الحجه قرار دارد، و ذی الحجه ماهی است که مسلمانان در آن فریضه‌ی حج را به‌جا می‌آورند. ماه‌های هجری دوازده ماه هستند و به ترتیب عبارت‌اند از: محرم، صفر، ربیع‌الاول، ربیع‌الثانی، جمادى‌الاولی، جمادى‌الثانیه، رجب، شعبان، رمضان، شوال، ذی القعدة و ذی الحجه.

{لَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ} [اعراف: ۱۴۳] (و هنگامی که موسی علیه السلام به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش [بی‌واسطه] با او سخن گفت.)

موسی علیه السلام در برابر کوه طور ایستاد و خداوند متعال با او سخن گفت.

موسی علیه السلام درخواست دیدار خداوند متعال را کرد:

وقتی موسی علیه السلام صدای پروردگارش را شنید، شوق دیدار او در دلش شعله‌ور شد. پس از خداوند بزرگ و با عظمت خواست که اجازه دهد او را ببیند:

{وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ} [اعراف: ۱۴۳] (و هنگامی که موسی علیه السلام به وعده‌گاه ما آمد و پروردگارش [بی‌واسطه] با او سخن گفت. [موسی علیه السلام] عرض کرد: «پروردگارا، خود را به من نشان بده تا به تو بنگرم».)

این درخواستی بود بزرگ که موسی علیه السلام، از نزدیکی به پروردگارش بر زبان آورد. اما دیدار خدا در دنیا ممکن نیست و تنها در آخرت برای مؤمنان ممکن خواهد شد. چنان‌که پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «بدانید هیچ‌یک از شما پروردگارش را نخواهد دید تا زمانی که بمیرد.»^(۱) خداوند متعال به موسی

(۱) روایت مسلم. موسی علیه السلام از خداوند متعال درخواست کرد که او را ببیند، اما خداوند خواسته‌ی او را نپذیرفت. پس هر کس ادعا کند که در دنیا خدا را می‌بیند، در

فرمود که در دنیا توان دیدن او را ندارد، زیرا طبیعت انسانی و نیروی جسمانی او تاب دیدن ذات پروردگار را ندارد:

{قَالَ لَنْ تَرَني} (فرمود: هرگز مرا نخواهی دید) یعنی در دنیا، سپس فرمود:

{وَلَكِنْ اَنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنْ اسْتَقَرَّ مَكَانُهُ فَسَوْفَ تَرَني فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا} (اعراف: ۱۴۳) (ولی به این کوه بنگر؛ اگر در جای خود برقرار باقی ماند، تو [نیز] مرا خواهی دید).

کوه درهم کوبیده می شود:

خداوند بر کوه تجلی کرد:

{فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكَّا} (اعراف: ۱۴۳) (پس چون پروردگارش بر [آن] کوه تجلی کرد، آن را متلاشی [و پراکنده]

حقیقت گمان کرده است که از موسی عليه السلام برتر است. مسلمانان اتفاق نظر دارند که دیدن بنده، پروردگارش را در دنیا ممکن نیست، بلکه دیدار مؤمنان با خدا در آخرت خواهد بود؛ چنان که خداوند می فرماید: {وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ ۚ اِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ} (قیامه: ۲۲-۲۳) (چهره‌هایی در آن روز شاداب و درخشان اند* و به پروردگار خود می نگرند). و از جریر بن عبدالله روایت شده است که گفت: ما نزد پیامبر صلى الله عليه وسلم نشسته بودیم که ایشان در شب بدر به ماه نگاه کردند و فرمودند: «شما پروردگار خود را همان گونه خواهید دید که این ماه را می بینید؛ در دیدن او دچار تردید، ازدحام یا اشتباه نخواهید شد. پس اگر می توانید بر نمازی پیش از طلوع خورشید و نمازی پیش از غروب آن غالب نشوید (و آن‌ها را ترک نکنید)، چنین کنید.» روایت بخاری. معنای «لا تُضَامُونَ» این است که دچار شک نمی شوید، دیدن برایتان مشتبه نمی شود و برای دیدار ازدحام و فشار نخواهید داشت، بلکه دیدن برای شما آسان خواهد بود. و مقصود از آن دو نماز، نماز فجر و نماز عصر است.»

ساخت.)

وقتی خالق بزرگ بر کوه جلوه نمود، سنگ‌های سخت آن شکافتند، صخره‌ها فرو ریختند، گرد و خاک برخاست، و کوه به توده‌ای از خاک تبدیل شد که باد آن را پراکنده می‌کرد. این همه در یک لحظه رخ داد. وقتی موسی علیه السلام این صحنه‌ی عظیم را دید-کوهی سخت و استوار که ناگهان به خاک تبدیل شد-بی‌هوش بر زمین افتاد. پس از آنکه به هوش آمد، از خداوند طلب بخشش کرد:

﴿وَحَرَّ مُوسَىٰ صَعِفًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۳] (و موسی علیه السلام بیهوش شد و نقش زمین گردید و چون به هوش آمد، عرض کرد: «بار الها، تو پاک و منزّهی. به درگاهت توبه کردم.)

پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله نیز از بی‌هوش شدن موسی علیه السلام یاد کرد و فرمود: «مردم در روز قیامت بی‌هوش می‌شوند، و من نخستین کسی خواهم بود که به هوش می‌آید. ناگهان می‌بینم موسی علیه السلام به پایه‌ای از پایه‌های عرش چنگ زده است؛ نمی‌دانم پیش از من به هوش آمده یا به سبب بی‌هوشی‌اش در طور، از آن حال در امان مانده است.»^(۱)

* * *

(۱) روایت بخاری و مسلم.



موسی تورات را دریافت می‌کند:

پس از آنکه موسی عليه السلام به هوش آمد، خداوند به او فرمود:

﴿يَا مُوسَى إِنِّي اصْطَفَيْتَكَ عَلَى النَّاسِ بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي فَخُذْ مَا آتَيْتَكَ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۴] ((الله) فرمود: «ای موسی عليه السلام، [بدان که] من تو را به پیام‌ها و کلام [بی‌واسطه‌ی] خویش، بر مردمان برگزیدم. آنچه به تو می‌بخشم بگیر و سپاسگزار باش.»).

این افتخاری بزرگ بود که خداوند بنده‌ای را برگزیند تا پیام‌رسان میان او و مردم باشد، و برتر از آن، با او بی‌واسطه سخن گوید. خداوند به موسی عليه السلام دستور داد تورات را بگیرد، به دستوراتش عمل کند، و به خاطر این افتخار بزرگ شکرگزار باشد.

تورات، کتاب آسمانی و مقدسی بود که خداوند بر موسی عليه السلام نازل کرد^(۱) تا چراغ هدایت برای قومش باشد؛

(۱) «تورات یکی از کتاب‌های مقدسی است که خداوند آن را نازل کرده است، و بر هر مسلمان واجب است که به همه کتاب‌هایی که بر پیامبران نازل شده‌اند ایمان داشته باشد؛ چنان که در قرآن آمده است: ﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ

کتابی که آیاتش خوانده شود، احکامش اجرا گردد و به پیام‌هایش ایمان آورند.

خداوند فرمود:

﴿وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَحَذَّاهَا بِقُوَّةٍ وَأْمَرَ قَوْمَكَ يَا خُدَّوَا بِأَحْسَنِهَا سَأُرِيكُمْ دَارَ الْفَاسِقِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۵] (و در الواح [تورات] برای او در هر موردی پندی [آوردیم] و برای هر امری شرحی نگاشتیم [و به موسی علیه السلام] فرمودیم: «آن را با جدیت بگیر و به قومت دستور بده که نیکوترین آنها را فراگیرند [و به آن عمل کنند]؛ و به زودی [جایگاه و] سرای نافرمانان را به شما نشان خواهم داد.»).

وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ؛ [بقره: ۲۸۵] (پیامبر به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورد، و مؤمنان نیز همگی به خدا و فرشتگان و کتاب‌ها و پیامبرانش ایمان آوردند). و مسلم روایت کرده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «ادم و موسی علیهما السلام با یکدیگر احتجاج کردند. موسی علیه السلام گفت: ای ادم، تو پدر ما هستی؛ ما را محروم ساختی و از بهشت بیرون کردی. ادم به او گفت: تو موسی علیه السلام هستی که خداوند تو را با سخن گفتن برگزید و تورات را با دست خود برایت نوشت». پس قرآن، تورات، انجیل و زبور همگی کتاب‌های الهی‌اند که بر پیامبرانش نازل شده‌اند و ایمان به همه‌ی آنها واجب است، و همه‌ی آنها کلام خداوند هستند. خداوند به ما خبر داده است که یهودیان و مسیحیان تورات و انجیل را تحریف کرده و کلام خدا را دگرگون ساخته‌اند؛ اما این تحریف همه‌ی کتاب‌های آنان را به‌طور کامل دربر نمی‌گیرد، بلکه هنوز در کتاب‌هایشان چیزهایی از حق باقی مانده است. از این رو، اهانت به آنها جایز نیست، زیرا دربردارنده‌ی بخشی از کلام خداوند و نام‌ها و صفات او هستند.»

قوم موسی علیه السلام گوساله پرست می شوند:



وقتی موسی علیه السلام به کوه طور رفت، چهل شبانه روز از قومش دور بود. در این مدت، هارون علیه السلام با آنان ماند و سرپرستی شان را بر عهده داشت. او جانشین برادرش موسی علیه السلام در رهبری بنی اسرائیل بود و در میانشان داوری می کرد. هارون علیه السلام در رفتار با مردم، نرم خو و مهربان بود، و موسی علیه السلام نیز نسبت به آنان دلسوز و مهربان بود، ولی در عین حال قاطع و استوار رفتار می کرد. وقتی موسی علیه السلام از قومش دور شد، حال و رفتارشان تغییر کرد. آنان گوساله ای طلایی را که مردی از بنی اسرائیل به نام سامری ساخته بود، به عنوان خدا پرستیدند. در آن هنگام، موسی علیه السلام در پیشگاه پروردگارش در حالتی پراز ایمان و آرامش بود. خداوند به او فرمود: **﴿وَمَا أَعْجَلَكَ عَنْ قَوْمِكَ يَا مُوسَى﴾** [طه: ۸۳] (ای موسی علیه السلام، چه چیز موجب شد که جلوتر از قومت [به سوی وعده گاه طور] بشتابی؟) چه چیز باعث شد پیش از قومت به سوی من بشتابی؟ چرا بنی اسرائیل را همراه خود نیاوردی تا نزد کوه طور فرود آیند؟ موسی علیه السلام با فروتنی و بندگی پاسخ داد:

﴿هُمْ أَوْلَاءِ عَلَىٰ أَثَرِي وَعَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى﴾ [طه: ۸۴]

(موسی علیه السلام) گفت: «پروردگارا، آنان به دنبالم می‌آیند و من به سویت شتافتم تا [از من] راضی گردی».

یعنی آن‌ها پس از من می‌آیند و من در شوق دیدار تو و کسب رضایت تو بر آن‌ها پیشی گرفتم. ^(۱)

پروردگار به موسی علیه السلام خبر می‌دهد که قومش گوساله‌پرست شده‌اند:

خداوند متعال به موسی علیه السلام خبر داد که قومش، بنی‌اسرائیل، در زمان غیبت او چه کرده‌اند و چگونه در امتحان ایمان، سست و ضعیف ظاهر شدند.

﴿قَالَ فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ﴾
[طه: ۸۵] (الله) فرمود: «پس [بدان که] ما قومت را پس از [رفتن] تو آزمودیم و سامری گمراهشان کرد».

موسی علیه السلام از این خبر به شدت شگفت‌زده شد؛ چگونه ممکن بود مردمی که در ایمان پرورش یافته بودند و در میانشان پیامبری چون هارون علیه السلام بود، گوساله‌ای را پرستش کنند؟ پس با نگرانی و شتاب، به سوی قوم خود بازگشت، در حالی که ذهنش درگیر حال آنان بود.

(۱) برخی از مفسران گفته‌اند که مقصود از سخن خداوند متعال در آیه‌ی ﴿وَمَا أَغْوَيْنَا عَنْ قَوْمِكَ﴾ این است که موسی علیه السلام با هفتاد نفر از قوم خود به سوی کوه طور حرکت کرد، اما چون دید حرکت آنان کند است و مدام فرود می‌آیند و کوچ می‌کنند، از آنان پیشی گرفت و زودتر به طور رسید؛ پس خداوند متعال از او درباره‌ی آنان پرسش کرد.



داستان سامری:

موسی علیه السلام الواح تورات را با خود برداشت و خشمگین از پرستش گوساله، در بیابان به سوی قومش بازگشت. او از آنان به خاطر گوساله پرستی خشمگین بود و در دلش این پرسش‌ها می‌جوشید: چرا هارون علیه السلام آنان را از این انحراف بازداشت؟ چگونه با وجود پیامبری در میانشان، از سامری پیروی کردند و به گوساله پرستی افتادند؟

سامری که بود؟

سامری مردی از میان قوم موسی علیه السلام بود. او جبرئیل را دید که بر اسبی نزد موسی علیه السلام آمد. سامری مشتکی از خاکی را که پای اسب جبرئیل بر آن گذاشته بود، برداشت و آن را پنهان کرد. وقتی موسی علیه السلام از قومش دور شد، سامری از مردم خواست طلایی را که از مصر آورده بودند بیرون بیاورند؛ همان زیورها و جواهراتی که بنی اسرائیل از قوم فرعون گرفته بودند. آنان طلاها را جمع کردند. سامری آتشی روشن کرد، طلا را در آن گذاخت و خاکی را که نزد خود نگه داشته بود در آن ریخت. سپس از آن طلا مجسمه‌ای به شکل گوساله ساخت. سامری در ساخت آن، سوراخی از دهان تا عقب آن گذاشت تا هوا از

پشت وارد شود و از دهان بیرون آید. با این کار، صدایی شبیه صدای واقعی گاو از آن برمی‌خاست.

بنی اسرائیل گوساله را می‌پرستند:

سامری آن مجسمه را برپا کرد و گفت: «این خدای شماست، او را بپرستید!» مردم پرسیدند: «اگر این خدای ماست، پس موسی عليه السلام نزد چه کسی رفته است؟» سامری پاسخ داد: «موسی عليه السلام خدای خود را همین‌جا فراموش کرده و رفته است تا او را در کوه طور بجوید!» چنان‌که خداوند در قرآن فرموده است:

{فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ قَتِيلٍ؛ (طه: ۸۸) (سپس مجسمهٔ گوساله‌ای برایشان ساخت که صدایی [همچون صدای گوساله] داشت. [سامری و پیروانش به مردم] گفتند: «این معبود شما و معبود موسی عليه السلام است که آن را فراموش [و اینجا رها] کرده است».

خداوند نادانی آنان را آشکار ساخت، زیرا این تنها مجسمه‌ای بود که نه می‌شنید، نه می‌دید، نه سودی می‌رساند و نه زبانی را دفع می‌کرد:

{أَفَلَا يَرَوْنَ أَنَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلَا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلَا نَفْعًا؛ (طه: ۸۹) (آیا نمی‌دیدند که [این گوساله] هیچ پاسخی به آنها نمی‌دهد و هیچ زیان و سودی برایشان ندارد؟)

در میان بنی اسرائیل، گروهی نادان بودند که گوساله را پرستیدند؛ اما در کنار آنان، مؤمنان صالحی هم بودند که از شرک بیزار بودند، قرآن درباره آنان می‌فرماید:

{وَمِنْ قَوْمِ مُوسَى أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ} [اعراف: ۱۵۹] (و از قوم موسی عليه السلام، امتی بودند که به حق هدایت می‌کردند و بر پایه‌ی حق داوری می‌نمودند).

واکنش هارون عليه السلام به گوساله‌پرستی بنی اسرائیل:

پیامبر خدا، هارون عليه السلام، در برابر این انحراف بزرگ سکوت نکرد. او چگونه می‌توانست ببیند که مردم خدای دیگری جز خداوند یکتا را می‌پرستند؟

{وَلَقَدْ قَالَ لَهُمْ هَارُونُ مِنْ قَبْلُ يَا قَوْمِ إِنَّمَا فُتِنْتُمْ بِهِ وَإِنَّ رَبَّكُمُ الرَّحْمَنُ فَاتَّبِعُونِي وَأَطِيعُوا أَمْرِي} [طه: ۹۰] (و در حقیقت، پیش از آن [که موسی عليه السلام بازگردد]، هارون عليه السلام نیز به آنها گفته بود: «ای قوم من، جز این نیست که شما با این [گوساله] امتحان شده‌اید و بی‌تردید، پروردگار [حقیقی] شما [الله] رحمان است؛ پس پیرو من باشید و از فرمانم اطاعت کنید»).

اما مردم فرمان او را نپذیرفتند، بلکه نزدیک بود او را بکشند و گفتند:

{لَنْ نَبْرَحَ عَلَيْهِ عَاكِفِينَ حَتَّىٰ يَرْجِعَ إِلَيْنَا مُوسَى} [طه: ۹۱] (ما پیوسته بر این [عبادت گوساله] می‌مانیم تا موسی نزدمان

بازگردند).

هارون علیه السلام مردی ضعیف نبود؛ بلکه شجاع، خوش بیان، شایسته‌ی نبوت و یاور نیرومند موسی علیه السلام بود. موسی علیه السلام درباره‌ی او دعا کرده و گفته بود:

﴿وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَأَرْسِلْهُ مَعِيَ رِدْءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ ۝٣٤ قَالَ سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا﴾ [قصص: ۳۴-۳۵] («و برادرم - هارون علیه السلام

- زبانش از من شیواتر است؛ پس او را همراهم بفرست تا یاورم باشد و راستگویی‌ام را تأیید کند؛ زیرا می‌ترسم مرا تکذیب کنند» [الله] فرمود: «تورا با [پیوستن] برادرت تقویت خواهیم نمود و سلطه و برتری برایتان قرار می‌دهیم.)

با این حال، هارون علیه السلام با درایت و ملایمت با کارسامری برخورد کرد، چون می‌ترسید در میان قوم اختلاف و درگیری خونین پدید آید. او آنان را از کارشان نهی کرد و پند داد، اما چون سخنش را نپذیرفتند و او را ناتوان پنداشتند، تصمیم گرفت تا بازگشت موسی علیه السلام صبر کند و موضوع را به داوری او واگذارد، زیرا تصمیم نهایی در دست موسی علیه السلام بود، نه او.



بازگشت موسی نزد قوم خود:

موسی عَلَيْهِ السَّلَام پس از سفری خسته‌کننده، به خانه‌های قومش رسید. اما برخلاف هر مسافری که با شادی به دیدار خانواده‌اش بازمی‌گردد و با خوش‌آمد و شادمانی روبه‌رو می‌شود، او خشمگین وارد شد. وقتی دید مجسمه‌ای به شکل گوساله برپا کرده‌اند، خشمش شعله‌ورتر شد. لوح‌هاب تورات را از دست خود انداخت و با فریاد بر آنان که گوساله را پرستیده بودند، گفت:

{بِسْمَا حَلَفْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي} [اعراف: ۱۵۰] (چه بد جانشینانی برای من بودید پس از رفتنم!)

به جای آن که در نبود من به عبادت و آموختن علم بپردازید، به بت‌پرستی روی آورده‌اید!

میان موسی و هارون عَلَيْهِمَا السَّلَام

موسی عَلَيْهِ السَّلَام به‌سوی برادرش هارون عَلَيْهِ السَّلَام رفت، همان کسی که در غیاب او رهبری قوم را برعهده داشت. با خشم و اندوه او را سرزنش کرد، موهای سر و ریشش را گرفت و گفت: «ای هارون عَلَيْهِ السَّلَام! چگونه گذاشتی این مردم بتی را

بپرستند؟! هارون علیه السلام با آرامش عذر آورد و گفت که مردم فرمانش را نپذیرفتند، او را ناتوان شمردند و نزدیک بود او را بکشند. ترسید که میانشان تفرقه و جنگ درگیرد، پس تصمیم گرفت سکوت کند تا موسی علیه السلام بازگردد و خود درباره‌شان داوری کند. قرآن این صحنه را چنین بازگو می‌کند:

﴿وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بُنْسَمًا
 خَلَقْتُمُونِي مِنْ بَعْدِي أَعَجَلْتُمْ أَمْرَ رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ
 بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضَعُّوْنِي
 وَكَادُوا يَكْتُلُونِي فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ
 الظَّالِمِينَ﴾ [اعراف: ۱۵۰] (و چون موسی علیه السلام به سوی قومش بازگشت [و آنان را بر شرک و گمراهی یافت]، با خشم و اندوه گفت: «پس از من، چه بد جانشینی کردید! آیا از حکم پروردگارتان پیشی گرفتید؟» و [آنگاه] الواح را انداخت و [ریش و موی] سر برادر خود را گرفت و به سوی خود کشید. [هارون علیه السلام] گفت: «ای پسرِ مادرم، به راستی این قوم، مرا ناتوان پنداشتند [و تحقیر کردند] و نزدیک بود مرا بکشند؛ پس دشمنان را با [سرزنش] من شادمان نکن و مرا در زمرهٔ گروه ستمکار [و نافرمان] قرار نده.»).

موسی علیه السلام پس از شنیدن سخنان برادر، آرام گرفت و دانست که هارون علیه السلام وظیفه‌اش را انجام داده اما مردم نافرمانی کرده‌اند. سپس رو به خدا کرد و گفت:

{ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلَاخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ } [اعراف: ۱۵۱] (پروردگارا، من و برادرم را بیامرز و ما را در [پناه] رحمت خویش درآور؛ و تو مهربان‌ترین مهربانانی).

موعظه‌ی موسی علیه السلام به قومش:

موسی علیه السلام قومش را اندرز داد و گفت: چرا به جای خدا، چیز دیگری را پرستیدید؟ پروردگارتان به شما وعده داده بود که اگر ایمان بیاورید، شما را در زمین نیرومند و سربلند گرداند. پس چگونه وعده خدا را شکستید؟ او وعده داده بود شما را در کنار کوه طور جای دهد و نعمتش را بر شما ارزانی دارد. من نیز با شما وعده گذاشته بودم که نزد طور بیایید، پس چرا به آن عمل نکردید و در عوض، به پرستش بتی پرداختید؟ شما حتی پیمان پیامبر خود را شکستید!

{ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعَدًّا حَسَنًا أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِّنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُم مَّوْعِدِي } [طه: ۸۶] [آنگاه موسی علیه السلام خشمگین [و] اندوهناک به سوی قومش بازگشت [و] گفت: «ای قوم من، مگر پروردگارتان [درباره نزل تورات] وعده نیکو به شما نداده بود؟ آیا برپیمان شما [با الله] زمانی طولانی گذشت [و همه را از یاد بردید] یا خواستید خشمی از [سوی] پروردگارتان بر شما فرود آید که وعده مرا خلاف کردید؟». اما آنان با بهانه‌ای بی‌اساس پاسخ دادند:

{مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلِكِنَا وَلَكِنَّا حُمَلْنَا أَوْزَارًا مِّن زِينَةِ
الْقَوْمِ فَقَدْ فَنَّاهَا فَكَذَلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ} (طه: ۸۷) (ما) به
اختیار خود پیمان تو را نشکستیم؛ ولی بارهای سنگینی از زر
و زیورهای قوم [فرعون] را که بر ما نهاده بودند [در آتش]
انداختیم و سامری نیز [آنچه را که ادعا می کرد خاکِ سُم
اسب جبرئیل است، در آتش] انداخت. یعنی گفتند: طلاها و
جواهرات فرعونیان همراه ما بود، نمی خواستیم آن را نگه
داریم، پس آن را ریختیم و از آن بت ساختیم. با این سخن،
گناه و مسئولیت کار خود را به گردن سامری انداختند.

* * *

موسی سامری را بازخواست می‌کند:



موسی عليه السلام سامری را فراخواند و از او دربارهٔ انحرافی که مردم را در آن گرفتار کرده بود، پرسید:

{فَمَا حَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ؟} (طه: ۹۵) (ای سامری، این چه کاری است که کردی؟)

سامری جرم خود را انکار نکرد و اعتراف کرد که طلاها را ذوب کرده و با خاکی که از جای پای جبرئیل برداشته بود، مخلوط کرده و آن را به کار برده است. گفته شده این خاک یا از پای اسب جبرئیل بوده و یا از پای خود جبرئیل هنگام آمدنش نزد موسی عليه السلام. او افزود که این کار از وسوسهٔ نفس او ناشی شد:

{قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِّنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي} (طه: ۹۶) (او گفت: «من چیزی را دیدم که آنان ندیدند و مُشتی از خاک پای [اسب] فرستاده [= جبرئیل] را برداشتم و [در پیکر گوساله] انداختم و [هوای] نفسم [این کار را] اینچنین برایم آراست.»)



راندن سامری و نفرین کردن او:

موسی عليه السلام دریافت که باقی ماندن این گمراه در میان بنی اسرائیل، باعث افزایش ضلال و فساد آنان می‌شود. بنابراین او را از میان قوم بیرون راند و بر او دعا کرد که بیماری‌ای در پوستش دچار شود، طوری که نتواند مردم را لمس کند و دیگران هم نتوانند او را لمس کنند، تا نتواند با مردم اختلاط کند و کسی را گمراه سازد.

﴿قَالَ فَادْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ تَقُولَ لَا مِسَاسَ وَإِنَّ لَكَ مَوْعِدًا لَنْ تُخْلَفَهُ﴾ [طه: ۹۷] (موسی عليه السلام) گفت: «پس برو. بی‌تردید، بهره‌تو در زندگی این است که [چنان مطرود شوی که به مردم] بگویی: «[به من] دست نزنید»؛ و وعده‌گاهی [برای عذاب] خواهی داشت که هرگز از آن تخلف نخواهد شد.»

یعنی تو در دنیا به مجازات گمراهی و کفر خود گرفتار خواهی شد و در آخرت نیز عذابی خواهی دید که حتماً بر تو اعمال می‌شود؛ هیچ راه فراریا ناپدید شدن از آن برایت نیست.



سوزاندن بت

موسی عليه السلام دستور داد تا بت را بسوزانند. طلا ذوب شد و به قطعاتی تبدیل گشت، سپس آن را در دریا انداختند. به سامری فرمود:

{وَانظُرْ إِلَى إِلٰهِكَ الَّذِي ظَلْتَ عَلَيْهِ عَاكِفًا لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لِنَنْسِفَنَّهُ فِي الْيَمِّ نَسْفًا} {طه: ۹۷} (و [اکنون] به آن معبودی که پیوسته در عبادتش بودی بنگر؛ آن را می‌سوزانیم، آنگاه [که کاملاً خاکستر شد،] در دریا پراکنده‌اش می‌سازیم.)

اگر این بت خدای واقعی بود و توانایی نفع رساندن یا دفع ضرر داشت، خود از خود دفاع می‌کرد. موسی عليه السلام با این کار خود پرستش تنها برای آنان روشن ساخت که عبادت باید مختص خداوند باشد، خداوندی که هیچ شریکی ندارد.

{إِنَّمَا إِلٰهُكُمُ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ وَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا} {طه: ۹۸} ((ای مردم،) معبود شما الله است که هیچ معبودی [به حق] جز او نیست و علمش همه چیز را فراگرفته است.)

درس عبرت گرفتن دوباره از دریا:

این بار دوم بود که بنی اسرائیل دیدند کسی را که برخی از آنان خدای خود گرفته بودند، در دریا غرق می‌شود. نخست فرعون را دیدند که غرق شد، در حالی که ادعا می‌کرد خدای آنان است. سپس گوساله‌ای را دیدند که پس از آن که برخی بر آن پرستش کردند، در دریا انداخته شد. بدین ترتیب، دریا برای قوم موسی علیه السلام دوباره مایه‌ی عبرت شد

آرام گرفتن خشم موسی علیه السلام و قرائت تورات:

پس از آن که موسی علیه السلام بر بت غلبه کرد، و سامری را راند و بنی اسرائیل نیز تسلیم شدند و به گناه خود اعتراف کردند، موسی علیه السلام شروع به خواندن تورات بر قوم خود نمود و سخنان خداوند را به آنان ابلاغ کرد.

﴿وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضُّ أَخَذَ الْأَلْوَابَ وَفِي نُسُخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾ [اعراف: ۱۵۴] (و چون خشم موسی علیه السلام فرونشست، الواح [تورات] را برگرفت و در نوشته‌هایش برای کسانی که از پروردگارشان می‌ترسند، هدایت و رحمتی [بزرگ] بود.)



توبه‌ی بنی‌اسرائیل

قوم موسی علیه السلام بر گناه خود پشیمان شدند:

﴿وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ صَلُّوا﴾ [اعراف: ۱۴۹]
 (و چون [از کرده خویشت] پشیمان شدند و دیدند که به راستی گمراه شده‌اند.)

به گناه و گمراهی خود اعتراف کردند:

﴿قَالُوا لَئِن لَّمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [اعراف: ۱۴۹] (گفتند: «اگر پروردگاران به ما رحم نکند و ما را نیامرزد، مسلماً زیانکار خواهیم بود.)

خداوند روشن کرد که توبه‌ی توبه‌کنندگان را خواهد پذیرفت، اما کسانی که توبه نکرده‌اند، در دنیا و آخرت عذاب خواهند دید.

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيِّئًا لَّهُمْ عَذَابٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ﴾ [اعراف: ۱۵۲]
 (بی‌تردید، کسانی که گوساله را [معبود] گرفتند، به زودی خشمی از پروردگارشان و ذلّتی در زندگی دنیا به آنان خواهد رسید؛ و ما دروغ‌پردازان را اینچنین کیفر می‌دهیم.)

دروغگویان و افترا زندگانی که توبه نکردند مستحق مجازات دنیوی و اخروی هستند، اما کسانی که به گناه خود اعتراف کرده و به سوی پروردگار بازگشته‌اند، رحمت خدا به آنان نزدیک است. با این حال، این مانع از آن نمی‌شود که آثار و مجازات گناهشان در دنیا نیز بر آنان جاری شود تا صدق توبه‌شان آشکار گردد.

﴿وَالَّذِينَ عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ ثُمَّ تَابُوا مِنْ بَعْدِهَا وَآمَنُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [اعراف: ۱۵۳] (و کسانی که مرتکب کارهای ناشایست [= کفر و گناه] شدند، سپس بعد از آن توبه نمودند و ایمان آوردند، بی‌گمان، پروردگارت از آن پس، آمرزندهٔ مهربان است.)

حکم خداوند در دنیا بر آنان جاری می‌شود تا و نشانه‌ای باشد بر صدق توبه‌شان، و این مجازات دنیوی کفاره‌ی گناه بزرگ آنان است.

اجرای حکم خدا بر کسانی که گوساله را پرستیدند:

خداوند صداقت بنی‌اسرائیل را آزمود و به آنان دستور داد کسانی که گوساله را پرستیده‌اند و از اطاعت پیامبرشان هارون عليه السلام سرپیچی کرده و حتی او را تهدید به قتل کرده بودند به قتل برسانند. زیرا زنده ماندن آنان می‌توانست فساد و گمراهی بیشتری در میان مردم ایجاد کند و

گناهشان بسیار بزرگ بود.

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارئِكُمْ فَأَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ {بقره: ۵۴} (و [به یاد آورید] زمانی را که موسی علیه السلام به قوم خود گفت: «ای قوم من! شما با انتخاب گوساله [برای عبادت]، بر خویشتن ستم کرده‌اید؛ پس به سوی آفریدگار خود بازگردید و توبه کنید و [خطاکاران] خود را بکشید)

یعنی باید کسانی که گوساله را پرستیده‌اند، حتی اگر فرزندان و برادران شما باشند، از میان برداشت تا قوم پاک گردد.

﴿ذَلِكُمْ حَيْرٌ لَكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾ {بقره: ۵۴} (این کار، در پیشگاه پروردگارتان برای شما بهتر است». آنگاه الله توبه شما را پذیرفت. به راستی که او توبه‌پذیرِ مهربان است.)

سپس موسی علیه السلام به کسانی که گوساله را پرستیده بودند دستور داد تا بر زمین بنشینند و مردان صالح که بت را پرستیده بودند برخاستند و آنان را کشتند. بدین ترتیب موسی علیه السلام فتنه‌ی گوساله و سامری را پایان داد، حکم خدا را در میان قوم برقرار کرد، سامری را راند و کسانی که توبه کرده بودند، مشمول رحمت الهی شدند.



هفتاد مرد کنار طور

پس از آن که اوضاع آرام گرفت و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ تورات را بر قوم خود خواند و احکام الهی را برایشان تشریح کرد، هفتاد مرد صالح از میان قوم خود برگزید تا او را در رفتن به کوه طور همراهی کنند.

مرگ هفتاد مرد:

{وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا} [اعراف: ۱۵۵]
 (و موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از قومش، هفتاد مرد را برای وعده‌گاه ما [در طور سینا] برگزید.)

آن‌ها همراه با موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به راه افتادند، وقتی به طور رسیدند، به موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ گفتند: ما ایمان نمی‌آوریم، ای موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، مگر آن که خدا را آشکار ببینیم، خداوند در این رابطه می‌فرماید:

{وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذْنَاكُمُ الصَّاعِقَةَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ} [بقره: ۵۵] (و [به یاد آورید] هنگامی را که گفتید: «ای موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه الله را آشکارا ببینیم»؛ پس صاعقه شما را

در حالی گرفت که [عذابِ خود را به چشمِ خویش] می‌نگریستید.)

خداوند، در پاسخ به طلب نابه‌جای آنان، صاعقه‌ای از آسمان بر ایشان فرستاد و جان سپردند. زیرا چگونه ممکن است چنین خواسته‌ای داشته باشند، در حالی که می‌دانستند موسی علیه السلام، با اینکه پیامبری بزرگ و محترم است، حتی قادر به دیدن خداوند در دنیا نبوده است؟ پس چگونه جرأت کردند چنین درخواست بزرگی کنند؟

خداوند آن‌ها را زنده می‌کند:

وقتی موسی علیه السلام آنان را مرده دید، برخاست و از خداوند دعا کرد: «پروردگارا! وقتی نزد بنی اسرائیل بازگردم، چه بگویم، در حالی که هفتاد نفر از آنان در کوه طور جان باخته‌اند؟» موسی علیه السلام از خدای رحیم عفو و گذشت او را می‌خواست و می‌گفت:

رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتَهْلِكُنَا بِمَا فَعَلْنَا
السُّفَهَاءَ مِنَّا { [اعراف: ۱۵۵] (پروردگارا، اگر می‌خواستی، آنان و مرا پیش از این هلاک می‌کردی. آیا ما را به خاطر آنچه افراد بی‌خرد ما کرده‌اند هلاک می‌کنی؟)

یعنی خدایا: اگر می‌خواستی می‌توانستی آن‌ها را در سرزمین خودشان و قبل از اینکه با من به طور بیابند هلاک

کنی. خداوند دعای پیامبرش را اجابت کرد و به درخواست او رحم نمود، و آنان را پس از مرگ زنده کرد. آن‌ها یکی یکی برپا شدند و به یکدیگر نگاه کردند و شگفت زده شدند که چگونه زنده شده‌اند.

﴿ثُمَّ بَعَثْنَاكُم مِّن بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ [بقره: ۵۶]
 سپس شما را پس از مرگتان برانگیختیم؛ باشد که سپاسگزاری کنید.

خبر هفتاد مرد در قرآن:

خداوند این واقعه را در کتاب خود ذکر کرده است و می‌فرماید:

﴿فَلَمَّا أَحَدَتْهُمْ الرَّجْفَةُ قَالَ رَبِّ لَوْ شِئْتَ أَهْلَكْتَهُم مِّن قَبْلُ وَإِيَّايَ أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَن تَشَاءُ وَتَهْدِي مَن تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ ۝ ۱۵۵ وَآكُتِبَ لَنَا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَفِي الْآخِرَةِ إِنَّا هُدْنَا إِلَيْكَ﴾ [اعراف: ۱۵۵-۱۵۶] (هنگامی که [به دلیل نافرمانی و درخواستِ رؤیتِ الله،] زلزله [شدید] آنان را فراگرفت [و همگی مردند، موسی عليه السلام] گفت: «پروردگارا، اگر می‌خواستی، آنان و مرا پیش از این هلاک می‌کردی. آیا ما را به خاطر آنچه افراد بی‌خرد ما کرده‌اند هلاک می‌کنی؟ این [عذاب، چیزی] نیست، مگر آزمایش تو؛ به [وسیله‌ی] آن هر

کس را بخواهی، گمراه می‌سازی و هر کس را بخواهی، هدایت می‌کنی. تو [دوست و] کارساز مایی؛ پس ما را بیامرز و بر ما رحم آور؛ و تو بهترین آموزنده‌ای. و در این دنیا و در سرای آخرت، نیکی برایمان مقرر فرما [که] بی‌تردید، ما به سوی تو بازگشتیم.

یعنی ما به‌درگاه تو توبه کردیم و از کرده‌ی خود پشیمانیم.

{قَالَ عَذَابِي أُصِيبُ بِهِ مَنْ أَشَاءَ وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ فَسَأَكْتُبُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ} [اعراف: ۱۵۶] (الله) فرمود: «عذابم را به هر کس بخواهم می‌رسانم و رحمتم همه چیز را فراگرفته است؛ پس آن را برای کسانی مقرر خواهم داشت که پروا پیشه می‌کنند و زکات می‌دهند و [همچنین برای] کسانی که به آیات ما ایمان می‌آورند.

* * *



ویژگی‌های پیامبر ما محمد در تورات:

خداوند روشن کرده است که پس از موسی عليه السلام پیامبری خواهد آمد:

{الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ} [اعراف: ۱۵۷] (همان کسانی که از فرستاده و پیامبرِ درس‌ناخوانده [= اُمّی] پیروی می‌کنند).

پیامبر ما عليه السلام خواندن و نوشتن نمی‌دانست، و خداوند چنین مقدر کرده بود تا مردم نگویند او قرآن را خودش نوشته و از ذهن خود ساخته است، {الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ} [اعراف: ۱۵۷] (همان) که نام (و نشانه‌های) او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته‌شده می‌یابند). ویژگی‌های پیامبر ما محمد عليه السلام در کتاب‌های انبیا قبل از او آمده و آنان امت‌های خود را از آمدن او باخبر کرده و فرمان داده بودند که از او پیروی کنند.

از ویژگی‌های او این است که:

{يَأْمُرُهُم بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ} [اعراف: ۱۵۷] (همو) که آنان

را به نیکی‌ها فرمان می‌دهد و از زشتی‌ها (و کارهای ناپسند) باز می‌دارد و پاکیزه‌ها را برایشان حلال می‌گرداند و پلیدی‌ها را بر آنان حرام می‌کند.

پیامبر ما محمد ﷺ مشاور و راهنمای مردم است، آنان را از خطاها و گناهان باز می‌دارد، پاکیزه‌ها از خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها و دیگر موارد را برایشان حلال و ناپاک‌ها را بر آنان حرام می‌کند.

شریعت اسلام آسان‌ترین شریعت است:

وقتی این پیامبر، یعنی محمد ﷺ، مبعوث شد، خداوند در شریعت او برخی احکام سنگین و سختی را که بر بنی اسرائیل واجب شده بود، سبک و آسان گردانید:

{وَيَصْعَعُ عَنْهُمْ إِضْرَهُمْ وَالْأَعْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ} [اعراف: ۱۵۷] (و اعمال مشقت‌بار و قید و بندهایی را که بدان مکلف شده بودند از [عهده] آنان برمی‌دارد.)

و کسانی که به محمد ﷺ ایمان آورده و از او پیروی کردند، از جمله یهود و نصاری‌ای که به موسی و عیسی علیهم‌السلام ایمان آورده و سپس از پیامبر اسلام پیروی و او را یاری کردند، رستگار خواهند بود:

{فَالَّذِينَ آمَنُوا بِهِ وَعَزَّرُوهُ وَنَصَرُوهُ وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ



مَعَهُ أُؤَلِّكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ} [اعراف: ۱۵۷] (پس کسانی که به او ایمان آوردند و گرامی‌اش داشتند و یاری‌اش کردند و از نوری که با او نازل شده است پیروی نمودند، آنانند که رستگارند.)

* * *



حیا و پاکدامنی موسی علیه السلام:

موسی علیه السلام مردی بسیار باحیا و مراقب بود که عورتش پوشیده بماند و آشکار نشود. اما بنی اسرائیل در رعایت پوشش خود سهل انگار بودند و هنگام شستشو در یک مکان جمع می شدند و هر یک عورت دیگری را می دید. وقتی آن‌ها دیدند که موسی علیه السلام خود را از دیدگان‌شان می پوشاند و عورتش را مخفی می کند، گفتند: «او فقط از عیب در بدن خود استتار می کند، شاید برص دارد یا عیب در ناحیه تناسلی اش هست.» خداوند خواست تا موسی علیه السلام را از هرگونه نقص و عیب پاک کند و او را بی عیب قرار دهد.

موسی علیه السلام به صورت پوشیده از مردم وضو می گرفت و غسل می کرد:

روزی موسی علیه السلام از میان قومش کنار آبی رفت تا غسل کند. لباس هایش را در جایی بر روی سنگی گذاشت و خود غسل نمود. وقتی خواست لباس هایش را بردارد، دید که سنگ حرکت می کند و لباس هایش را با خود می برد. موسی علیه السلام عصای خود را گرفت و به دنبال سنگ دوید و می گفت: «لباسم، ای سنگ!» سنگ متوقف شد کنار گروهی از

بنی اسرائیل، و موسی علیه السلام لباس‌هایش را برداشت و خود را پوشاند. با این حال، آنها در یک لحظه چشمانشان به بدن او افتاد، ولی دیدند که هیچ عیب و نقصی در بدنش نیست.

تبرئه‌ی موسی علیه السلام از عیب:

خداوند موسی علیه السلام را از آنچه مردم درباره‌اش می‌گفتند، بری ساخت. موسی علیه السلام عصایش را بر سنگ زد و پیامبر ما صلی الله علیه و آله فرمود: «به خدا سوگند، از ضربه‌ی عصایش بر سنگ سه، چهار یا پنج اثر بر جای ماند.» این همان معنای آیه است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ آدَوْا مُوسَى فَبَرَّاهُ
اللَّهُ مِمَّا قَالُوا وَكَانَ عِنْدَ اللَّهِ وَجِيهًا﴾ [احزاب: ۶۹] (ای کسانی که ایمان آورده‌اید! مانند کسانی که به موسی علیه السلام اذیت رساندند، نباشید؛ خداوند او را از آنچه گفتند، میرا ساخت و نزد خدا دارای جایگاه والایی بود).^(۱)

چگونه قوم بنی اسرائیل موسی علیه السلام را عریان دیدند؟

دیدن بدن عریان موسی علیه السلام توسط گروهی از بنی اسرائیل، امری زشت یا شرم‌آور برایشان نبود و چیزی نبود که در اجتماعشان موجب خجالت شود. در واقع، این مسئله امری عادی بود و بعضی از آنها در مواقع ضروری

(۱) این آیه از سوره‌ی احزاب است و داستان مربوط به آن را امام بخاری در صحیح خود روایت کرده، و من بصورت مختصر آن را بیان کردم.

مانند غسل یا درمان، در حضور یکدیگر عریان می‌شدند و چنین کاری را حرام یا ناپسند نمی‌دانستند. موسی علیه السلام از غسل با قوم خود خودداری کرد نه به خاطر حرام بودن، بلکه به خاطر حیا و شرافت شخصی^(۱). به همین دلیل، پیامبر ما صلی الله علیه و آله فرمودند: «موسی علیه السلام مردی بود با حیا و سترکار؛ هیچ بخشی از بدنش از حیا دیده نمی‌شد. پس کسانی از بنی اسرائیل که او را اذیت کردند گفتند: او این طور می‌پوشد فقط به خاطر عیب در پوستش.»^(۲) حدیث تصریح می‌کند که موسی علیه السلام هنگام غسل به خاطر حیا خود را از دیگران پنهان می‌کرد، نه به این دلیل که غسل کردن با قومش حرام است. آنها در رودخانه‌ها و آبگیرها غسل می‌کردند، نه در خانه‌ها، زیرا مکان مناسب برای غسل در خانه‌ها نبود.

وقتی بنی اسرائیل او را به داشتن عیب و نقص در بدنش متهم کردند، خداوند به گونه‌ای ترتیب داد که برخی از آنها لحظاتی موسی علیه السلام را عریان ببینند تا اشتباه و گمان بدشان آشکار شود. آنها هنگام دیدن بدن موسی علیه السلام عیب و ناپسندی ندیدند، زیرا چنین کاری میان خودشان هنگام

(۱) شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «داستان موسی علیه السلام از شریعت‌های پیش از ماست، و پوشیدگی در شریعت آنان سبک‌تر بوده است. نگاه کردن به عورت در میان آنان حرام نبود؛ دلیلش این است که آنان به صورت برهنه غسل می‌کردند و برخی به عورت برخی دیگر نگاه می‌کردند. و موسی علیه السلام تنها از روی حیا و شرم از این کار پرهیز می‌کرد.» (شرح عمدة الفقه، ج ۱، ص ۴۴۶)

(۲) روایت بخاری و مسلم.

غسل کردن امری عادی بود.

کشف عورت در میان اقوام پیشین:

در میان اقوام گذشته، مانند ایرانیان، رومیان و دیگران، بر اساس ضرورت، پوشاندن یا نپوشاندن برخی اعضای بدن وجود داشت. این موضوع حتی در میان عرب‌ها پیش از اسلام نیز دیده می‌شد. برخی افراد پیش از اسلام هنگام طواف خانه خدا عریان طواف می‌کردند، هم مردان و هم زنان، و می‌گفتند: «در این لباس‌ها طواف نمی‌کنیم چون در آن لباس‌های مرتکب گناه شده‌ایم؛» و آن‌ها مشرک بودند و کاری که انجام می‌دادند را عیب نمی‌دانستند.

مردی از پیامبر ﷺ سؤال کرد: «ای رسول خدا، عورت ما چه حدی دارد که می‌توانیم آن را نشان دهیم یا پنهان کنیم؟» ایشان فرمود: «عورتت را حفظ کن، مگر برای همسرت یا کنیزت.» سپس پرسید: «اگر مردم در کنار هم باشند چه باید کرد؟» پیامبر ﷺ فرمود: «اگر می‌توانی طوری باشد که کسی آن را نبیند، پس هیچ‌کس آن را نبیند.»^(۱)

کشف عورت حرام است:

هیچ‌کس حق ندارد عورت خود را آشکار کند، مگر در

(۱) روایت ابوداود، ترمذی و نسائی، و ترمذی گفته است: این حدیث حسن است، و شیخ آلبانی در ارواء الغلیل آن را حسن دانسته است.

شرایط ضروری، مانند درمان پزشکی یا موارد مشابه، یا در حضور کسی که دیدن آن برای او جایز است، مانند میان زن و شوهر. جزئیات بیشتر در این موضوع وجود دارد که اینجا محل توضیح آن نیست.

* * *



ورود به سرزمین فلسطین:

موسی علیه السلام سال‌های زیادی با قوم خود ماند و به آنان آموزش می‌داد. سپس تصمیم گرفت آنان را به سرزمین فلسطین ببرد؛ سرزمینی پربرکت با آب و هوایی پاک و خوش، جایی که پیامبران و نیکان در آن زندگی کرده‌اند. آنجا سرزمین نیاکان او بود، یعنی سرزمین ابراهیم علیه السلام. زیرا موسی علیه السلام بن عمران از نسل یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام بود.

موسی به قوم خود فرمان می‌دهد که با او به فلسطین سفر کنند:

موسی علیه السلام به قوم خود دستور داد:

يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَى أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ { [مائده: ۲۱] (ای قوم من، به سرزمین مقدسی که الله برایتان مقرر نموده است وارد شوید و به عقب بازنگردید [و از دینتان دست نکشید] که زیانکار خواهید شد).

اما در آن زمان، قوم «عمالقه» در سرزمین فلسطین

زندگی می‌کردند؛ مردانی نیرومند و جنگجو. بنی‌اسرائیل از روبه‌رو شدن با آنان ترسیدند و گفتند:

﴿يَا مُوسَىٰ إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَنَنذُرُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ﴾ [مائده: ۲۲] (ای موسی علیه‌السلام، بی‌گمان آنجا قومی زورمند هستند (و) تا آنان از آنجا بیرون نروند، ما هرگز در آن وارد نمی‌شویم؛ اگر از آنجا بیرون بروند، ما وارد خواهیم شد.)

قوم موسی علیه‌السلام ترسیدند و از جنگیدن سرباز زدند. آنان از ورود به سرزمین فلسطین خودداری کردند تا زمانی که عمالقه از آن بیرون روند، با آن‌که بارها یاری و پیروزی خداوند را با چشمان خود دیده بودند.

خداوند به بنی‌اسرائیل وعده پیروزی داد:

خداوند داستان را برای ما نقل کرده و می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَعَلَ فِيكُمْ أَنْبِيَاءَ وَجَعَلَكُمْ مُلُوكًا﴾ [مائده: ۲۰] (و (ای پیامبر، یاد کن از) هنگامی که موسی علیه‌السلام به قومش گفت: «ای قوم من، نعمت الله را بر خود به یاد آورید، آنگاه که پیامبرانی میان شما برانگیخت و (پس از بردگی فرعون، افرادی از) شما را فرمانروایان [خودتان] ساخت.)

خداوند شما را آزاد و صاحب اختیار ساخت، پس از آن‌که

بیش از این نزد فرعون و درباریانش برده بودید.

{وَأَتَاكُمْ مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَدًا مِّنَ الْعَالَمِينَ} (مائده: ۲۰) (و چیزهایی به شما بخشید که به هیچ یک از جهانیان [معاصرتان] نداده بود).

خداوند شما را بر مردم زمان خود برتری داد؛ چرا که بنی اسرائیل در زمان خود شریف‌ترین امت بودند، امت پیامبران و دانشمندان. سپس خداوند به آنان فرمان داد که جان و مال خود را در راه یاری دین صرف کنند و از موسی عليه السلام خواست به آنان بگویند:

{يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا عَلَىٰ أَدْبَارِكُمْ فَتَنْقَلِبُوا خَاسِرِينَ} (ای قوم من، به سرزمین مقدسی که الله برایتان مقرر نموده است وارد شوید و به عقب بازنگردید [و از دینتان دست نکشید] که زیانکار خواهید شد).

خداوند به آنان اطمینان داد که نصرت نصیبشان خواهد شد: «که خداوند آن را برای شما مقرر کرده است.» و هشدار داد که از جهاد بازنگردند و گرنه شکست خواهند خورد و پیروزی، پاداش و نصرت از آنان دریغ خواهد شد و عذاب فرود خواهد آمد. اما بنی اسرائیل به فرمان خداوند عمل نکردند. موسی عليه السلام در برابر این قوم رنج بسیار کشید؛ تا

جایی که در سفر معراج به پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «من مردم را پیش از تو آزمودم و با بنی اسرائیل سخت‌ترین برخورد را داشتم.»^(۱)

دو مرد صالح از بنی اسرائیل:

بنی اسرائیل از جنگیدن ترسیدند و گفتند:

{وَأِنَّا لَنَ نَدْخُلُهَا حَتَّىٰ يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُوا مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ} {مائده: ۲۲} (تا آنان از آنجا بیرون نروند، ما هرگز در آن وارد نمی‌شویم؛ اگر از آنجا بیرون بروند، ما وارد خواهیم شد.)

در این میان، دو مرد صالح و شجاع از کسانی که از خدا می‌ترسیدند، برخاستند؛ مردانی که بنی اسرائیل از آنان می‌ترسیدند. آنان قوم خود را پند دادند و آنان را به جهاد تشویق کردند:

{قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَإِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَإِنَّكُمْ غَالِبُونَ وَعَلَى اللَّهِ فَتْوَكُلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ} {مائده: ۲۳} (دو تن از مردانی که از نافرمانی و عذاب الهی می‌ترسیدند و الله به آنان نعمت [اطاعت و بندگی] داده بود گفتند: «از آن دروازه بر آنان [هجوم برید و] وارد شوید که اگر از آن درآمدید، قطعاً پیروز

(۱) روایت بخاری و مسلم و این لفظ بخاری است.

خواهید شد؛ و اگر مؤمنید، بر الله توکل کنید.».

یعنی: «به دروازه‌های بیت المقدس حمله کنید و وقتی وارد شدید، پیروز خواهید شد؛ زیرا خداوند نصرت را به شما وعده داده است، پس بر او اعتماد کنید.» اما بنی اسرائیل نصیحت آنان را نپذیرفتند و گفتند:

﴿يَا مُوسَىٰ إِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾ {مائده: ۲۴} (ای موسی عليه السلام، تا زمانی که آنان در آن [شهر] هستند ما هرگز وارد نمی‌شویم. تو و پروردگارت بروید و بجنگید. ما همینجا نشسته‌ایم).

این نشان‌دهنده ترس، ترک جهاد و سستی و بی‌حرکتی آنان بود.

میان بنی اسرائیل و صحابه پیامبر ﷺ:

برای پیامبر ما محمد ﷺ با یارانش موقعیتی پیش آمد که خداوند ایمان آنان را آزمایش کرد، همان‌طور که ایمان بنی اسرائیل آزمایش شد. هنگامی که پیامبر ﷺ برای نبرد بدر بیرون مدینه منوره رفت، از مسلمانان مشورت خواست که آیا باید با قریش بجنگند یا نه. یاران پیامبر ﷺ پاسخ دادند:

«به خدا سوگند، ما مانند بنی اسرائیل نیستیم که به

موسی عليه السلام گفتند: (تو و پروردگارت بروید و بجنگید، ما اینجا می نشینیم) بلکه ما در کنار تو از راست و چپ می جنگیم، و حتی اگر به برک الغماد بروی، تو را دنبال خواهیم کرد.» این سخنان چهره پیامبر ص را روشن و ایشان را خوشحال کرد.^(۱)

اما بنی اسرائیل دستور موسی عليه السلام را نافرمانی کردند. وقتی موسی عليه السلام دید قومش ترسیده اند، عرض کرد:

رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ
الْفَاسِقِينَ {مائده: ۲۵} (پروردگارا، من جز اختیار خودم و
برادرم [اختیار کس دیگری] را ندارم؛ پس میان ما و این گروه
نافرمان جدایی بینداز.)

یعنی خدایا میان من و قوم داوری کن، زیرا آنان پیامبر خود را نافرمانی نموده و وعده‌ی پیروزی خداوند را نپذیرفته‌اند.

تکبر بنی اسرائیل:

موسی عليه السلام به بنی اسرائیل فرمان داد که با تواضع و خشوع وارد سرزمین مقدس شوند:

وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا

(۱) روایت بخاری و مسلم، و این لفظ بخاری است. و برک الغماد مکانی است در نزدیکی یمن که مکان بسیار خطرناکی است.

وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا { [بقره: ۵۸] (و [به یاد آورید] آنگاه که گفتیم: «به این شهر [= بیت المقدس] وارد شوید و از [نعمت‌های] آن - از هر جا [و هر وقت] که خواستید - بخورید و با فروتنی از دروازه وارد شوید)

یعنی: «با فروتنی و سر پایین، همانند حال رکوع‌کنندگان، یا با سجده شکر به درون شهر وارد شوید.» و نیز فرمودند:

{وَقُولُوا حِطَّةً نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ} [بقره: ۵۸] (و بگویید: حِطَّةً، تا گناهانتان بخشیده شود و به نیکوکاران بیفزاییم).

یعنی: «از خدا بخواهید که گناهانتان را ببخشد و شما را بیامزد.» اما آنان فرمان را نادیده گرفتند و مسخره کردند.

{فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ} [بقره: ۵۸] (اما ستمگران این سخن را که به آنها گفته شده بود تغییر دادند [و به جای آن، کلمات تمسخرآمیزی گفتند].)

یعنی دعا و فرمان خدا را تغییر دادند، و گفتند: «حِطَّةً و جو»، از قبله منحرف شدند و به صورت عقب‌گرد حرکت کردند.

{فَأَنزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِّنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ} [بقره: ۵۸] (پس [ما نیز] به سزای این نافرمانی

ستمگران، عذابی از آسمان بر آنان نازل کردیم.)

رجز همان عذابی بود که خداوند از آسمان بر ستمگران نازل کرد، گفته شده بیماری طاعون بود و گروهی از آنان را فرا گرفت، و برخی گفته‌اند شکل دیگری داشت.

مجازات بنی اسرائیل با سرگردانی:

خداوند دعای پیامبر خود، موسی عليه السلام را اجابت کرد و فرمود:

{قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ} [مائده: ۲۶] (اللّٰهُ) فرمود: «در این صورت، [ورود به] آن [سرزمین مقدس] تا چهل سال بر آنان حرام شده است؛ [و پیوسته] در زمین سرگردان خواهند بود؛ پس بر این گروه نافرمان افسوس مخور».

خداوند ورود به فلسطین را بر آنان حرام کرد و حکم سرگردانی در بیابان را برای چهل سال بر آنان قرار داد. آنان هر صبح بیرون می‌رفتند تا راهی برای خروج از بیابان بیابند، اما وقتی خورشید غروب می‌کرد، خود را در همان مکانی می‌یافتند که از آن حرکت کرده بودند.

سرگردانی چهل ساله:

سرگردانی بنی اسرائیل به مدت چهل سال ادامه یافت تا نسلی که نافرمانی کرده بود، از بین برود و نسلی جدید رشد کند که در سختی تربیت یافته باشد. نسل جدیدی که توسط موسی علیه السلام بر ایمان پرورش یافت، شکل گرفت. سپس موسی و هارون علیه السلام درگذشتند و رهبری نسل جدید به یوشع علیه السلام، شاگرد موسی علیه السلام، سپرده شد. به دست یوشع، خداوند فتح سرزمین مقدس را ممکن ساخت.

* * *



داستان توبه‌کننده:

بنی‌اسرائیل گرفتار خشکسالی شدند، پس موسی علیه السلام آنان را گرد هم آورد و از خدا خواست تا باران بر آنان ببارد. خدا به موسی علیه السلام وحی کرد: «در میان شما مردی است که سال‌هاست با گناهان خود با من مقابله می‌کند. او را از میان خود بیرون بیاور، زیرا به واسطه او باران را از شما بازداشته‌ام.» موسی علیه السلام به آن مرد گنهکار گفت: «ای بنده‌ای که سال‌ها با خدا مقابله کرده‌ای، از میان ما بیرون بیا، زیرا به خاطر تو از ما باران بازداشته شده است.» مرد وحشت‌زده شد؛ زیرا کسی او را ندیده بود که بیرون برود، فهمید که منظور خدا اوست. در دل خود گفت: «اگر بیرون بروم، در میان بنی‌اسرائیل رسوا می‌شوم، و اگر بنشینم، رحمت به خاطر من از آنان بازداشته می‌شود.» پس سر خود را پایین انداخت و گفت: «پروردگارا! سال‌هاست که نافرمانی‌ات کرده‌ام و تو مرا پوشیده‌ای و مهلت داده‌ای، و اکنون به سوی تو بازگشته‌ام. مرا بپذیر.» سپس گریست و از کرده‌های خود پشیمان شد.

گسترده‌گی رحمت خداوند:

وقتی پروردگار ما توبه و پشیمانی او را صادق دید، رحمتش را نازل کرد؛ ابرها جمع شدند و باران بارید. موسی علیه السلام گفت: «خدای من! سپاس فراوان برای اینکه ما را سیراب کردی.» خداوند فرمود: «ای موسی علیه السلام! شما را به واسطه‌ی دعای همان مردی سیراب کردم که به خاطر او باران را از شما بازداشته بودم.» موسی علیه السلام پرسید: «خدای من! آن توبه‌کننده را به من نشان بده.» خداوند فرمود: «ای موسی علیه السلام! او را هنگامی که مرا نافرمانی می‌کرد رسوا نکردم، آیا او را هنگامی که فرمان‌برداری می‌کند رسوا کنم؟»^(۱)

(۱) این داستان از اسرائیلیاتی است که برای امت محمد صلی الله علیه و آله نقل کردن آن‌ها جایز دانسته شده است، مادامی که با قرآن و سنت مخالفتی نداشته باشد. این‌گونه داستان‌ها برای پند و عبرت بیان می‌شوند. امام موفق‌الدین ابن قدامه مقدسی نیز این روایت را در کتاب خود با عنوان التوابین نقل کرده است.

رحمت خداوند بر بنی اسرائیل در زمان سرگردانی:



خداوند بنی اسرائیل را برای ادب و اصلاح، در بیابان سرگردان کرد. در این مدت، آنان با زندگی سخت و دشواری روبه‌رو شدند: گرمای سوزان در تابستان، سرمای شدید در زمستان، کمبود آب و غذا و مشکلات فراوان. موسی علیه السلام پروردگارش را برای قوم خود صدا زد و دعا کرد:

{وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ} [بقره: ۶۰] (و [به یاد آورید] هنگامی را که موسی علیه السلام برای قومش آب خواست.)

خداوند دعای او را اجابت کرد و بنی اسرائیل معجزه‌ای دیدند:

{فَقَلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ} (به او) گفتیم: «عصایت را بر سنگ بزن.)

موسی علیه السلام به سوی سنگ رفت و با عصایش زد.

{فَانفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا} (آنگاه دوازده چشمه از آن جوشید) آن سنگ شکافت و دوازده چشمه از آن جوشید.
{قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ رِزْقِ اللَّهِ

وَلَا تَعْتَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ؛ (و هر گروهی آبخور خود را دانست [و گفتیم]: «از روزی الله بخورید و بیاشامید و [لی] در زمین به فساد [و تباهی] نکوشید.)

قوم موسی عليه السلام دوازده قبیله بودند و برای هر قبیله یک چشمه آب جاری شد که از آن می نوشیدند، خود را می شستند و غذایشان را آماده می کردند.

تَرْجَبِينَ وَ بِلَدْرَجِينَ:

پس از آن که مردم نوشیدند، خود را شستند و چهارپایانشان هم آب خوردند، خداوند آنان را با ابر سایه دار کرد تا در طول روزها خنک باشد و غذای خوش طعم بر آنان نازل کرد:

﴿وَوَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ﴾ [بقره: ۵۷] (و ابر را بر شما سایبان قرار دادیم و تَرْجَبِينَ و بِلَدْرَجِينَ برایتان فرورستادیم [و گفتیم]: «از نعمت‌های پاکیزه‌ای که به شما روزی داده‌ایم بخورید» [ولی کفر ورزیدید]. آنان [با ناسپاسی و نافرمانی] به ما ستم نکردند.)

تَرْجَبِينَ غذایی شیرین مانند عسل بود که آن را می خوردند و با آب مخلوط می کردند، و بِلَدْرَجِينَ پرنده‌ای خوش گوشت بود که آن را می خوردند و از طعم آن لذت

می بردند. بدین ترتیب، تلاش و گرسنگی از میان رفت و آنان در راحتی و بهره‌مندی از روزی خدا قرار گرفتند.

بنی اسرائیل خواستار تغییر غذا شدند:

پس از گذشت سال‌ها در سرگردانی بیابان، خداوند فشار سختی‌های بیابان را با غذا، نوشیدنی و ابرها بر آنان سبک کرده بود و آنان از تَرْتَجَبِین و بلدرچین تغذیه می‌کردند. اما بنی اسرائیل این نعمت را تباه کردند و خواستار غذایی بدتر از آنچه خدا بر آنان نازل کرده بود شدند. آنان سیر، پیاز، حبوبات و سبزیجات نرم مانند نعناع و گرگا، و قثاء را طلب کردند، گفته شده قثاء همان هندوانه‌ی کوچک است و گفته شده میوه‌ای است شبیه خیار.

{وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا} [بقره: ۶۱] (و [به یاد آورید] زمانی را که گفتید: «ای موسی علیه السلام، ما هرگز تاب تحمل یک [نوع] غذا را نداریم؛ از پروردگار خویش برای ما بخواه تا از رویدنی‌های زمین - از سبزی و خیار و گندم و عدس و پیاز - برایمان برویاند.») موسی علیه السلام از درخواست عجیب آنان شگفت‌زده شد و گفت:

{أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ} [بقره: ۶۱] (آیا

چیزی را که پست‌تر است جایگزین چیز بهتر می‌کنید؟

پاک‌ترین غذا و بهترین پرنده‌ها در اختیار شماست، چگونه آن را با سیر و پیاز جایگزین می‌کنید؟

{اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ} [بقره: ۶۱] (پس به شهری فرود آید که آنچه خواستید در آنجا برایتان وجود دارد).

اگر غذای خوب را نمی‌خواهید و دلتان برای سیر و پیاز تنگ شده است، به سوی شهری از شهرها بروید؛ در آنجا غذایی که طلب کرده‌اید خواهید یافت.

عاقبت ناسپاسی نسبت به نعمت‌ها:

سپس خداوند، نتیجه‌ی خطاهای آنان و ناسپاسی‌شان نسبت به نعمت‌ها را روشن ساخت:

{وَصُرَبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَبَاءُوا بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ} [بقره: ۶۱] (و اینچنین مهربانان ذلت و بینوایی بر آنان زده شد و سزاوار خشم الله گردیدند؛ چرا که آنان به آیات الله کفر می‌ورزیدند و پیامبران را به ناحق می‌کشتند. این [کفرورزی و کشتن پیامبران] به این سبب بود که [از من] نافرمانی کردند و بی‌بسته [از حدود حق] تجاوز می‌نمودند).

آنان واقعاً سزاوار این عذاب بودند؛ زیرا از جنگیدن در کنار پیامبرشان ترسیدند، از ورود به سرزمین مقدس امتناع کردند، گوساله را پرستیدند، نزدیک بود پیامبرشان هارون عليه السلام را بکشند، و به موسی عليه السلام گفتند: «ما به تو ایمان نخواهیم آورد تا خدا را آشکارا ببینیم.» و این‌ها تنها بخشی از کارهایی بود که سبب ذلت و تنگدستی آنان شد.

* * *



موسی و خضر علیه السلام:

موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل به عنوان خطیب برخواست و سخنرانی خود را به خوبی انجام داد، به طوری که مردم از سخنان او شگفت زده شدند. یکی از مردم از او پرسید: «ای پیامبر خدا! آیا کسی روی زمین از تو داناتر است؟» موسی علیه السلام فکر کرد و پیامبر دیگری را بر روی زمین نمی شناخت، در حالی که پیامبران دانیان برترند و خداوند به آنان وحی می کند. پس موسی علیه السلام پاسخ داد: «نه، کسی روی زمین از من داناتر نیست.» او علم را به خدا نسبت نداد. شایسته تر آن بود که می گفت: «خدا داناتر است.»

خداوند به موسی علیه السلام درباره خضر وحی می کند:

خداوند به موسی علیه السلام وحی فرستاد: «من بنده ای دارم در محل تلاقی دو دریا که از تو داناتر است.» موسی علیه السلام گفت: «ای پروردگارا! برایم نشانه ای قرار بده تا با آن بدانم که به محل آن بنده صالح رسیده ام.» خداوند به موسی علیه السلام وحی کرد که ماهی مرده ای بردارد و آن را در ظرفی قرار دهد و همراه خود ببرد. وقتی موسی علیه السلام ماهی را گم کند، آن بنده صالح را خواهد یافت؛ یعنی روح در ماهی دمیده شده و دوباره زنده می شود،

حرکت می‌کند و از ظرف خارج می‌شود. در همان محل، موسی علیه السلام بنده‌ای را می‌یابد که از او داناتر است.

آغاز سفر:

موسی علیه السلام برای سفر آماده شد و همراهش یوشع بود.

{وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُبًا} [کهف: ۶۰] (یاد کن از) هنگامی که موسی علیه السلام به [خدمتکار] جوان خود [یوشع بن نون] گفت: «همچنان خواهم رفت تا به محل برخورد دو دریا برسم یا برای مدت طولانی راه بیمایم [تا بنده‌ی درستکاری بیابم و نادانسته‌هایم را از او بیاموزم]». «

موسی علیه السلام به جوان همراهش گفت: من از حرکت و پیمودن زمین باز نمی‌ایستم، هرچند سفرم سال‌های طولانی ادامه یابد، تا آن‌که به محل تلاقی دو دریا برسم؛ یعنی جایی که دو دریا به هم می‌پیوندند. این مکان در محل اتصال خلیج سوئز با خلیج عقبه و دریای سرخ قرار دارد، و در همین جا بنده‌ی صالح حضور دارد.

گم شدن ماهی:

موسی علیه السلام و یوشع به راه خود در کنار دریا ادامه دادند تا به محل تلاقی دو دریا رسیدند، {فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا} [کهف: ۶۱] (وقتی به محل برخورد دو دریا رسیدند) جایی که بنده صالح،

خضر، در آنجا بود. اما آن‌ها نمی‌دانستند که به مقصد رسیده‌اند و کنار یک صخره نشستند و خوابیدند.

{نَسِيًا حُوتَهُمَا فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا} [کهف: ۶۱]
 ماهی خود را [که برای خوردن همراه داشتند] فراموش کردند [و]
 الله آن را زنده کرد و به آب انداخت [و ماهی، راه خود را در دریا
 مانند تونلی] در پیش گرفت [و رفت].

در این هنگام، ماهی که همراه داشتند، ناگهان زنده شد و راه خود را در دریا باز کرد. وقتی موسی عليه السلام و یوشع از خواب بیدار شدند، وسایل خود را برداشتند و مسیر سفرشان را ادامه دادند.

{فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا} [کهف: ۶۲] (هنگامی که [به راه افتادند و از آنجا] گذشتند،
 [موسی عليه السلام] به [خدمتکار] جوان خود گفت: «غذایمان را بیاور که از این سفر بسیار خسته شده‌ایم».

از راه رفتن خسته و گرسنه شدند، پس نشستند. موسی عليه السلام از جوان همراهش خواست که ناهار را بیاورد. جوان به سراغ ظرف رفت تا غذا را بیرون بیاورد، اما ماهی را ندید؛ آنگاه به یاد آورد که هنگامی که کنار صخره فرود آمده بودند، ماهی از ظرف بیرون رفته بود.

{قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ} [کهف: ۶۳] (یوشع) گفت:
 «به یاد داری هنگامی که [برای استراحت] به کنار آن تخته‌سنگ

جای گرفتیم.)

همان تخته‌سنگی که کنار آن خوابیده بود.

{فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا أَنسَانِيهِ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ} [کهف: ۶۳] (من [در آنجا داستان زنده شدن] ماهی را فراموش کردم [که به تو بگویم] و جز شیطان، [کسی] مرا از یادآوری آن [داستان] به فراموشی نینداخت.)

پیش‌تر، موسی علیه السلام به یوشع دستور داده بود که اگر ماهی را گم کردند به او اطلاع دهد، اما یوشع یادش رفت به موسی علیه السلام خبر دهد. {وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا} [کهف: ۶۳] (و ماهی به طرزی شگفت‌آور راهش را در دریا پیش گرفت.)

زندگی دوباره به ماهی بازگشت و مسیر خود را در دریا باز کرد، که این واقعه‌ای شگفت‌انگیز و نمونه‌ای از قدرت بی‌نظیر خداوند در زنده کردن مردگان است. و هیچ چیز جز شیطان مرا به فراموشی یاد کردن ماهی برای تو وادار نکرد، تا میان ما و دیدار بنده صالح مانع ایجاد کند. موسی علیه السلام از گم شدن ماهی خوشحال شد، زیرا این نشانه و علامتی بود برای یافتن مکان بنده صالح.

{قَالَ ذَلِكَ مَا كُنَّا نَبْغُ فَارْتَدَّا عَلَىٰ آثَارِهِمَا قَصَصًا} [کهف: ۶۴] (موسی علیه السلام) گفت: «آن همان چیزی است که می‌خواستیم (و جایگاه آن بنده نیکوکار، همان جاست)».

پس جستجوکنان ردّ پای خود را گرفتند [و از همان راه] بازگشتند.)

ملاقات موسی علیه السلام با خضر:

موسی علیه السلام و یوشع به همان مسیر بازگشتند و به دنبال خضر به صخره‌ای رسیدند. وقتی به صخره رسیدند، مردی را دیدند که دراز کشیده و خود را با پتو پوشانده بود و زمین زیر پایش سبز و پر از علف بود.

{فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا} [کهف: ۶۵] (در آنجا) بنده‌ای از بندگان ما [= خَصْر] را یافتند که از جانب خویش به او رحمتی داده بودیم و از نزد خود به وی دانشی [که این قصه آن را در بردارد] آموخته بودیم.)

موسی علیه السلام به او سلام کرد، و خضر پوشش را از روی صورت خود برداشت. او با شکوه و وقار خاصی ظاهر شد و گفت: «چگونه است که در سرزمین تو سلام می‌کنند؟!» یعنی سلام کردن در این سرزمین مرسوم نیست. سپس خضر پرسید: «تو کیستی؟» موسی علیه السلام پاسخ داد: «من موسی علیه السلام هستم.» خضر پرسید: «موسی علیه السلام، همان موسای بنی اسرائیل؟» و خضر می‌دانست که بنده‌ای به نام موسی علیه السلام برای بنی اسرائیل مبعوث شده است. موسی علیه السلام گفت: «بله.»

{قَالَ لَهُ مُوسَىٰ هَلْ أَتَبِعَكَ عَلَىٰ أَنْ تُعَلِّمَ مِنَّمَا عَلَّمْتَ رُشْدًا؟}

[کهف: ۶۶] (موسی عَلَيْهِ السَّلَام به او گفت: «آیا [اجازه می‌دهی] همراهت بیایم تا از آنچه به تو آموخته شده و مایهٔ هدایت و ارشاد است به من بیاموزی؟»).

خضر از این درخواست شگفت‌زده شد و گفت: «آیا کافی نیست که تورات در دستان توست و وحی بر تو نازل می‌شود؟ تو نمی‌توانی با من صبر کنی، ای موسی عَلَيْهِ السَّلَام! خداوند به من دانشی داده که تو آن را نمی‌دانی و به تو دانشی داده که من از آن آگاه نیستم» و **{إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا ۶۷ وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا}** [کهف: ۶۷-۶۸] ((خَصْرٍ) گفت: «تو هرگز نمی‌توانی [در اطاعت و همراهی] با من شکیبایی کنی. و چگونه بر [انجام] کاری که به [راز] آن آگاه نیستی شکیبایی می‌کنی؟»).

تو اعمالی را خواهی دید که برایت عجیب و شگفت‌انگیز است، زیرا تو از علت و حکمت پشت آن‌ها خبر نداری. تو سوال خواهی کرد و اعتراض می‌کنی، چون علم و اطلاع کافی نداری. من مأمورم که آن‌ها را انجام دهم و وقتی آن‌ها را دیدی، صبر نخواهی کرد.» موسی عَلَيْهِ السَّلَام پاسخ داد:

{سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ صَابِرًا وَلَا أَعْصِي لَكَ أَمْرًا} [کهف: ۶۹]
 (ان شاء الله شکیبا خواهم بود و در هیچ کاری از تو نافرمانی نمی‌کنم.)

خضر شرطی گذاشت و گفت:

﴿فَإِنْ أَتَبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ [کهف: ۷۰] (پس اگر با من همراه شدی، دربارهٔ هیچ چیز از من سؤال نکن تا خود دربارهٔ آن سخنی با تو بگویم).

موسی علیه السلام با این شرط موافقت کرد و سه نفر موسی علیه السلام، خضر و یوشع به راه خود در کنار ساحل دریا ادامه دادند.

سوار شدن بر کشتی:

آن‌ها به کشتی نیاز داشتند تا خود را با آن جابجا کنند. کشتی‌ای عبور کرد و سرنشینان کشتی خضر را شناختند و از تقوای او مطلع شدند، بنابراین او و موسی علیه السلام را بدون دریافت هیچ مزد و اجرتی سوار کردند. وقتی کشتی حرکت کرد، پرنده‌ای روی تخته‌ای نشست و نوکش را در آب فرو برد و یک یا دو بار آب را منقار زد. خضر گفت: «ای موسی علیه السلام! آنچه من و تو از علم داریم، در برابر علم خداوند مانند همان نوک زدن پرنده در آب است. علم بنده در مقایسه با علم خداوند بسیار ناچیز است و علم خداوند عظیم، وسیع و برتر است.» پرنده پرواز کرد و روی دیواره کشتی نشست و ساکت ماند، در حالی که موسی علیه السلام و خضر به آن نگاه می‌کردند و سایر سرنشینان کشتی مشغول صید ماهی بودند. ناگهان پرنده شروع به جیک‌جیک کرد و یکی از سرنشینان به سوی آن تیر انداخت و آن را شکار کرد. خضر گفت:

«اگر ساکت می ماند، سالم می ماند.»^(۱) آن گنجشک تا وقتی ساکت بود کسی از حضور او خبر نداشت، و وقتی سخن گفته کشته شد. گاهی سکوت کردن مایه‌ی سلامتی است.

خضر کشتی را سوراخ می کند:

در حالی که کشتی در حال حرکت در دریا بود و سرنشینان مشغول کار خود بودند، خضر برخاست و یکی از تخته‌های کشتی را از جای خود بیرون آورد و کشتی را سوراخ کرد. آب به داخل کشتی نفوذ کرد. سرنشینان کشتی، که افراد ضعیف و مؤدبی بودند و خضر را دوست داشتند، فوراً مشغول تعمیر کشتی شدند. موسی علیه السلام از این کار شگفت‌زده شد و پرسید: «چرا کشتی را سوراخ کردی؟ چه فایده‌ای دارد؟ این مردم ضعیف‌اند، تو را دوست دارند و هیچ مزد و اجرتی نگرفته‌اند!» موسی علیه السلام نتوانست از این عمل عجیب خضر سکوت کند و گفت: «این‌ها ما را بدون مزد سوار کردند، تو عمدت به کشتی‌شان و آن را سوراخ کردی تا مردمش غرق شوند؟!»

{قَالَ أَحْرَقْتُهَا لِتُغْرَقَ أَهْلُهَا لَقَدْ جِئْتُ شَيْئًا إِمْرًا} [کهف: ۷۱]
 (موسی علیه السلام) گفت: «آن را سوراخ کردی تا سرنشینانش را غرق

(۱) این داستان از جمله مطالبی است که بر زبان برخی از کسانی که داستان خضر و موسی علیه السلام را نقل می‌کنند، به‌ویژه تاریخ‌نگاران، مشهور شده است. من برای آن منبعی در کتاب‌های معتبر و مستند سنت نیافتم که بتوان بر آن اعتماد کرد؛ با این حال، آن را به سبب لطافت و فایده‌ای که در آن هست، ذکر کرده‌ام.

کنی؟ راستی چه کار ناروایی کردی!»

موسی علیه السلام مشتاقانه منتظر پاسخ بود، اما خضر پاسخ نداد و تنها به شرط خود اشاره کرد:

{أَلَمْ أَقُلْ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا} [کهف: ۷۲] {خَصْر} گفت: «آیا نگفتم تو هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی؟»

موسی علیه السلام شرط را به یاد آورد و از اینکه خضر او را ترک کند، بی‌مناک شد. بنابراین عذر خواست و گفت: {لَا تُؤَاخِذْنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرْهِقْنِي مِنْ أَمْرِي عُسْرًا} [کهف: ۷۳] (موسی علیه السلام) گفت: «به خاطر آنچه فراموش کردم سرزنشم نکن و در کارم بر من سخت نگیر». خضر او را بخشید و مشخص شد که فراموشی موسی علیه السلام طبیعی و انسانی بوده است. سرنشینان کشتی کشتی خود را تعمیر کردند، سوراخ را بستند و مسیر خود را ادامه دادند، در حالی که کشتی‌شان آسیب دیده بود.

خضر پسرکی را می‌کشد:

وقتی کشتی به ساحل رسید، موسی علیه السلام از کار خضر در سوراخ کردن کشتی متعجب بود. آن‌ها از کشتی پیاده شدند و به راه خود ادامه دادند. در مسیر، به خانه‌هایی رسیدند و دیدند پسرکی با دیگر بچه‌ها بازی می‌کند. خضر به سوی او رفت، او را کنار کشید، و با دست خود سرش را گرفت و او را کشت. موسی علیه السلام از دیدن این کار بسیار متعجب و بهت‌زده شد، زیرا پیش از

این هم سوراخ کردن کشتی او را شگفت‌زده کرده بود، و سوراخ کردن چوب کشتی قابل جبران و تعمیر بود؛ حال چگونه ممکن است خضر چنین کاری بزرگ‌تر و سنگین‌تر یعنی کشتن یک انسان بی‌گناه انجام دهد؟

موسی عليه السلام گفت: «چگونه ممکن است تو انسانی پاک و بی‌گناه را بکشی، در حالی که هیچ خطایی نکرده و کسی را نکشته است؟ تو که مردی آگاه به حلال و حرام هستی، چگونه چنین کاری می‌کنی؟» خضر پاسخی نداد و تنها موسی عليه السلام را به یاد شرط قبلی انداخت:

{أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا} [کهف: ۷۵] (به تو نگفتم که هرگز نمی‌توانی با من شکیبایی کنی؟)

گویا خضر می‌خواست موسی عليه السلام را از اعتراض دوباره بازدارد.

{إِنْ سَأَلْتَكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا} [کهف: ۷۶] (موسی عليه السلام) گفت: «اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی نکن (و) از جانب من قطعاً معذور خواهی بود».

سپس خضر سکوت کرد و هر دو راه خود را ادامه دادند.

خضر دیواری را مرمت می‌کند:

موسی علیه السلام و خضر به راه خود ادامه دادند و به دهکده‌ای رسیدند. آن‌ها در دهکده گشتند و از مردم درخواست غذا کردند تا آن‌ها را مهمان کنند، همان‌طور که عابران و رهگذران معمولاً توسط مردم پذیرایی می‌شوند. اما اهالی دهکده بخیل بودند و از پذیرایی آن‌ها خودداری کردند. پس موسی علیه السلام و خضر گرسنه راه خود را ادامه دادند، و موسی علیه السلام از رفتار مردم دهکده راضی نبود. در مسیرشان، دیواری بر روی باغی یافتند که ترک برداشته و تقریباً در حال فرو ریختن بود. خضر توقف کرد، مقداری خاک و سنگ جمع کرد، خاک را با آب مخلوط نمود، سنگ‌ها را مرتب کرد و دیوار را تعمیر کرد. این کار نیازمند تلاش و وقت زیادی بود. پس از پایان کار، خضر دستانش را شست، لباس‌هایش را تکاند و محل را ترک کرد.

موسی علیه السلام برای آخرین بار اعتراض می‌کند:

موسی علیه السلام از کار خضر شگفت‌زده شد و پرسید: «چرا این دیوار را می‌سازی؟ اهالی دهکده که به عنوان مهمان از ما پذیرایی نکردند و صاحب باغ هم میوه و غذا دارد، پس چرا تو برای کار خود اجرت یا غذایی طلب نکردی؟» موسی علیه السلام در این لحظه شرطی را که با خضر گذاشته بود فراموش کرد و اعتراض کرد و گفت:

{لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْرًا} [کهف: ۷۷] (اگر می‌خواستی،

می‌توانستی) [برای آن [کار، از آنان] مزدی بگیری].

خضر پاسخ داد: «اینجا تفاوت ما و توست.» سپس خضر لباس موسی علیه السلام را گرفت و گفت:

{سَأَلْتُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا} [کهف: ۷۸] (به زودی تو را از توضیح [و دلیل] آنچه که نتوانستی در برابرش شکیبایی کنی آگاه خواهم ساخت.)

یعنی اعمالی را که به آن اعتراض کرده بودی توضیح خواهم داد و حقیقت پشت آن‌ها را برایت بازگو می‌کنم

پیامبر ما صلی الله علیه و آله فرمودند: «رحمت خدا بر ما و بر موسی علیه السلام باشد، اگر موسی علیه السلام عجله نمی‌کرد، شگفتی‌ها را می‌دید، اما او به دلیل تردید و خجالت از تکرار خطای خود و ترس از سرزنش به خضر گفت:

{إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْرًا} [کهف: ۷۶] (اگر از این پس چیزی از تو پرسیدم، دیگر با من همراهی نکن [و] از جانب من قطعاً معذور خواهی بود.)

و اگر صبر می‌کرد شگفتی‌ها می‌دید.^(۱)

خضر اسرار را به موسی علیه السلام می‌گوید:

قبل از اینکه موسی علیه السلام و خضر از هم جدا شوند، خضر برای موسی علیه السلام اسراری را که در اختیار داشت فاش کرد:

(۱) روایت بخاری و مسلم، و این لفظ مسلم است.

﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْبًا﴾ [کهف: ۷۹] (اما آن کشتی، از آن بینوایانی بود که در دریا کار می‌کردند؛ خواستم معیوبش کنم؛ [زیرا] پیش راهشان [در دریا] پادشاهی [ستمکار] بود که هر کشتی [سالمی] را به زور می‌گرفت.)

یعنی: «کشتی‌ای که سوراخ کردم، متعلق به مستمندانی بود که با صید ماهی، خانواده‌های خود را تغذیه می‌کردند. در مسیر آن‌ها، پادشاهی با سپاهیان‌ش حرکت می‌کرد و اگر کشتی سالم و کامل می‌دید، به زور آن را تصاحب می‌کرد و صاحبان ضعیف کشتی توان مقابله نداشتند. راه حل من این بود که کشتی را آسیب بزنم تا وقتی پادشاه آن را دید، با دیدن کشتی شکسته و آسیب‌دیده، آن را رها کند. سپس صاحبان کشتی توانستند کشتی‌شان را با تخته‌ای تعمیر کنند. من با این کار، به آن‌ها نیکی کردم و آن‌ها را از مصیبتی که در انتظارشان بود نجات دادم. اما تو ای موسی عليه السلام از این ماجرا آگاهی نداشتی، وگرنه با من در سوراخ کردن کشتی موافقت می‌کردی.» موسی عليه السلام دریافت که خضر علمی دارد که به او داده شده بود و او هرگز به آن علم دست نیافته بود.

خبر پسرک:

خضر گفت: اما آن پسرکی که من او را کشتم، در زمین فساد می‌کرد؛ اموال مردم را می‌دزدید و زمین‌ها را خراب می‌ساخت.

پدر و مادرش بر او سخت دلسوز بودند و هر که نزدشان می‌آمد و از فتنه‌ی پسرشان شکایت می‌کرد، آن‌ها دروغ و بهتان می‌گفتند و قسم می‌خوردند که: «این پسر از خانه خارج نشده، نه دزدیده و نه تباهی کرده.» پس پدر و مادر به خاطر عشق و ورزی و تعصب، در گمراهی و کفر افتادند؛ و خود پسر ستم‌کار بود و فساد از طبع او رخت نمی‌بست. مجازاتِ چنین کسی در شریعتِ آن‌ها مرگ است، ولی حکم شرعی در مورد او اجرا نشد؛ بنابراین من (خضر) حکم را اجرا کردم. و خداوند به پدر و مادرش فرزند بهتری عطا خواهد کرد:

{وَأَمَّا الْغُلَامُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَيْنِ فَحَشِينَا أَنْ يُرْهَقَهُمَا طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۘ ۸۲ فَأَرَدْنَا أَنْ يُبَدِّلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيْرًا مِنْهُ زَكَوَةً وَأَقْرَبَ رُحْمًا؛ [کهف: ۸۰-۸۱] (و اما آن نوجوان، پدر و مادرش مؤمن بودند؛ پس ترسیدیم که آن دو را به سرکشی و کفر وادارد. از این رو، خواستیم که پروردگارشان به جای او [فرزند] پاک‌تر و مهربان‌تری به آنها عطا فرماید.)

خضر تأکید می‌کند که این کار را از روی رأی و اجتهاد شخصی نکرد؛ بلکه به وحی و فرمان خدا بود. او در پایان داستان می‌گوید:

{وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي؛ [کهف: ۸۲] (و من این [کارها] را خودسرانه نکردم)

یعنی من غیب را نمی‌دانم، بلکه به امر، حکم و وحی خدا فرستاده شدم تا حکم الهی را درباره‌ی آن پسر اجرا کنم.

خبر دیوار:

خداوند در قرآن از زبان خضر می‌فرماید:

﴿وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنْزٌ لَهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِّنَ رَبِّكَ﴾ {كهف: ۸۲} (و اما آن دیوار، از دو پسر بیچه یتیم در آن شهر بود و گنجی زیر آن بود که به آن دو تعلق داشت و پدرشان [نیز] مردی درستکار بود؛ پس پروردگارت خواست که [آن دو یتیم] به حد بلوغ برسند و گنج خویش را [از زیر آن دیوار] بیرون آورند. این رحمتی از جانب پروردگارتو بود.)^(۱)

دیوار اطراف باغی بود که متعلق به دو پسر یتیم بود و آن‌ها از پدرشان به ارث برده بودند. یتیمان در شهر ساکن بودند و نه در روستا، بنابراین نمی‌شد از آن‌ها طلب مزد کرد. دیوار شکسته و ضعیف شده بود و اگر فرو می‌ریخت، مردم و کودکان وارد باغ می‌شدند و به آن آسیب می‌رساندند. پدر آن‌ها صالح بود و گنجی شامل طلا یا نقره زیر دیوار پنهان کرده بود تا وقتی پسران

(۱) داستان موسی علیه السلام و خضر در قرآن کریم، در سوره کُهِف از آیه ۶۰ تا آیه ۸۲ آمده است. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز این داستان را نقل کرده‌اند و بخاری، مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند. من در اینجا این داستان را به صورت خلاصه و به نقل معنا آورده‌ام و مطالبی را که مورخان و مفسران گفته‌اند نیز به آن افزوده‌ام.

بزرگ شدند، آن را بردارند. اگر دیوار فرو می‌ریخت، گنج آشکار می‌شد و مردم آن را غارت می‌کردند. چون پدرشان صالح بود، خداوند نسل او را پس از خودش حفظ کرد و به خضر دستور داد تا دیوار را تعمیر کند.

خضر به فرمان و وحی خدا عمل می‌کند:

خضر به موسی علیه السلام اطلاع داد که تمام این کارهایی که انجام داده، نه به این دلیل است که خودش به غیب آگاه است، بلکه همه بر اساس وحی و دستور خداوند دانا و خبیر بوده است.

{وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي} {کهف: ۸۲} (و من این [کارها] را خودسرانه نکردم.)

این اعمال، همه بر اساس فرمان خداوند حکیم بوده است. {ذَلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا} {کهف: ۸۲} (این بود توضیح [و دلیل] کارهایی که نتوانستی در برابرش شکیبایی کنی).

این در واقع تفسیر و تبیین کارهایی است که تو از دیدنشان شگفت‌زده شدی و نتوانستی صبر کنی تا از آن‌ها سوال نکنی یا به آن‌ها اعتراض نکنی. خضر در ابتدای دیدارش با موسی علیه السلام شرط گذاشت که موسی علیه السلام نباید در مورد هیچ کاری که او

انجام می‌دهد سوال کند، تا زمانی که خود خضر دلیل و حکمت آن را برای او بازگو کند. همان‌طور که به موسی عَلَيْهِ السَّلَام گفت:

﴿فَإِنْ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّىٰ أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا﴾ [کهف: ۷۰] (پس اگر با من همراه شدی، دربارهٔ هیچ چیز از من سؤال نکن تا خود دربارهٔ آن سخنی با تو بگویم).

همچنین خضر در ابتدای دیدار به موسی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: «ای موسی عَلَيْهِ السَّلَام! من علمی از علم خدا دارم که تو آن را نمی‌دانی، و تو علمی داری که من آن را نمی‌دانم.» یعنی هر کدام از ما خداوند بخشی از علم خود را برای او مخصوص نموده که دیگری به آن علم ندارد.

موسی عَلَيْهِ السَّلَام خضر را ترک می‌کند:

بعد از اینکه خضر برای موسی عَلَيْهِ السَّلَام توضیح داد که چرا هر یک از کارهایی را که دید انجام داده است، موسی عَلَيْهِ السَّلَام از او جدا شد. اگر موسی عَلَيْهِ السَّلَام صبر می‌کرد و همراه خضر می‌ماند، چیزهای شگفت‌انگیزی می‌دید. همان‌طور که پیامبر ما صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: «رحمت خدا بر ما و موسی عَلَيْهِ السَّلَام باد؛ اگر صبر می‌کرد، خداوند چیزهای بیشتری از آنچه دیده بود بر ما بازگو می‌کرد، اما موسی عَلَيْهِ السَّلَام گفت: (اگر پس از این چیزی بپرسم، دیگر مرا همراهی نکن.)»^(۱)

(۱) روایت احمد، و اصل آن در صحیحین است.



موسی عليه السلام به سوی بنی اسرائیل بازگشت، و از خضر علم و تجربه‌ای به دست آورد. خداوند داستان کشتی، غلام و دیوار را برای ما نقل کرده است، و شاید اتفاقاتی هم رخ داده که خداوند آن‌ها را برای ما نگفته است. به هر حال، موسی عليه السلام چند روزی همراه خضر باقی ماند.

* * *



گاو بنی اسرائیل:

یکی از وقایعی که برای موسی علیه السلام و قوم او اتفاق افتاد، داستان گاو است که سرشار از پند و عبرت است. خداوند به یاد این ماجرا، طولانی‌ترین سوره قرآن را نامگذاری کرد، سوره «بقره» (گاو). جزئیات این داستان به شرح زیر است:

جنایت قتل:

در میان بنی اسرائیل مردی بود ثروتمند و بی‌فرزند. فرزندان برادرش آرزو داشتند که او بمیرد تا ارثش به آنها برسد. یکی از آنها شبانه نزد او رفت، او را کشت و جسدش را در راه انداخت. وقتی صبح مردم جسد را دیدند، بسیار وحشت کردند و برخی گفتند: «ای کاش نزد پیامبر خدا، موسی علیه السلام، می‌رفتید و از او می‌پرسیدید.» پس به نزد موسی علیه السلام رفتند و آنچه رخ داده بود را برایش نقل کردند، و فرزندان برادر مقتول نیز برای مرگ عمویشان اندوه نشان دادند.

یک گاو قربانی کنید:

موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل ایستاد و از آنان درباره

قاتل پرسید، اما سکوت کردند. سپس موسی علیه السلام از پروردگارش درخواست کرد تا قاتل را آشکار کند. خداوند به او وحی کرد که قومش را فرمان دهد تا گاوی را ذبح کنند:

﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقْرَةً﴾
 [بقره: ۶۷] (و [به یاد آورید] هنگامی که موسی علیه السلام به قوم خود گفت: «اللّه به شما دستور می‌دهد که گاوی را ذبح کنید»).

بنی اسرائیل از این دستور شگفت‌زده شدند، زیرا در مورد پرونده قتل از او پرسیده بودند و به جای آنکه قاتل را به آنها خبر دهد، او به ذبح گاو فرمان داده بود. آنها فکر کردند موسی علیه السلام قصد تمسخر از آنان را دارد و گفتند: **﴿أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا﴾** [بقره: ۶۷] (آیا ما را مسخره می‌کنی؟) موسی علیه السلام پاسخ داد:

﴿أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ﴾ [بقره: ۶۷] ((تمسخر کار جاهلان است و) به اللّه پناه می‌برم از اینکه در زمره جاهلان باشم).

یعنی: من شوخی نمی‌کنم و تمسخر نمی‌کنم، بلکه شما را به کاری روشن و صریح فرمان می‌دهم. دین خدا جایی برای شوخی و تمسخر نیست و امکان ندارد پیامبری به امت خود بگوید: «خدا شما را به فلان کار فرمان می‌دهد» در حالی

که قصدش شوخی و مسخره باشد. وحی سخنی قطعی و جدی است و هرگز شوخی نیست.

بنی اسرائیل ویژگی‌های گاورا می‌خواهند:

از طبیعت بنی‌اسرائیل این بود که در اطاعت از پیامبرشان شتاب نمی‌کردند و لج‌بازی می‌کردند. آنها گاورا همان‌طور که پیامبر به آنان فرمان داده بود، ذبح نکردند، بلکه گفتند:

{ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنُ لَنَا مَا هِيَ} [بقره: ۶۸] (از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند که آن چگونه [گاو] است؟)

یعنی از پیامبرشان درخواست کردند: «ویژگی‌های گاو چیست؟» این درخواست، سخت‌گیری برای خودشان بود. اگر گاو ویژگی مشخصی داشت، پیامبرشان آن را از ابتدا ذکر می‌کرد. اگر آنان هر گاو را ذبح می‌کردند، مشکل پرونده قتل حل می‌شد، اما به دلیل لج‌بازی و سخت‌گیری‌شان، خداوند نیز سخت‌گیری کرد و آنها را موظف به رعایت دقیق‌تر نمود.

سخت‌گیری نکن تا بر تو سخت‌گیری نشود:

پیامبر ما محمد ﷺ از سخت‌گیری و وسواس در دین نهی فرمود. ایشان در یکی از خطبه‌هایش فرمود: «ای مردم!

حج بر شما واجب شده، پس حج کنید.» مردی پرسید: «هر سال، ای رسول خدا؟» و سه بار تکرار کرد. پیامبر ﷺ پاسخ داد: «اگر می‌گفتم: آری، بر شما واجب می‌شد و شما توان انجامش را نداشتید. تا وقتی شما را وا گذاشته‌ام، مرا رها کنید؛ زیرا کسانی که پیش از شما بودند، به سبب پرسش‌های فراوان و مخالفتشان با پیامبرانشان هلاک شدند. پس هرگاه شما را به کاری فرمان دادم، به اندازه‌ی توان خود آن را انجام دهید، و هرگاه شما را از چیزی نهی کردم، آن را ترک کنید.»^(۱) پیامبر ﷺ این سخن را برای این گفت که درخواست جزئیات و سخت‌گیری‌ها، کار را دشوار و گستره آسان‌دستور را تنگ می‌کند.

بنی اسرائیل نیز در داستان گاو همین‌طور بودند و بر خود سخت‌گیری کردند. از موسی عليه السلام خواستند صفات گاو را برایشان توضیح دهد تا دقیقاً بدانند کدام گاو را ذبح کنند.

{قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِصٌ وَلَا بَكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَلِكَ فَافْعَلُوا مَا تُؤْمَرُونَ} [بقره: ۶۸]
گفتند: «از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن کند که آن چگونه [گاوی] است؟» [موسی عليه السلام] گفت: «[الله] می‌فرماید: آن گاوی است نه پیرو نه جوان؛ بلکه میان‌سالی بین این دو

(۱) روایت بخاری و مسلم.

است. پس [اکنون] آنچه را که دستور یافته‌اید انجام دهید». یعنی ویژگی‌های گاو چنین است؛ سن گاو متوسط است، نه خیلی پیر و نه خیلی جوان.

بنی اسرائیل بیشتر سخت‌گیری کردند:

با وجود اینکه توضیح واضح داده شده بود، باز هم دستور را اجرا نکردند و همچنان سخت‌گیری کردند، در حالی که مقتول جلوی دستشان بود و اصل کار عجله در اجرای فرمان برای یافتن مجرم بود. آن‌ها به موسی علیه السلام گفتند:

{ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يَبِينُ لَنَا مَا لَوْنُهَا} [بقره: ۶۹] (از پروردگارت بخواه تا برای ما روشن سازد که رنگش چگونه است؟)

موسی علیه السلام از خداوند درباره رنگ گاو پرسید.

{قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاطِرِينَ} [بقره: ۶۹] (موسی علیه السلام) گفت: «[الله] می‌فرماید: آن گاو زرد پررنگی است که [رنگش] بینندگان را خوش آید».

یعنی رنگ گاو زرد روشن است و سنش نه پیر و نه جوان است.

صفات گاو روشن شد و باز هم سخت گرفتند:

با اینکه صفات گاو کاملاً روشن شده بود، باز هم دستور را اجرا نکردند و خواستار جزئیات بیشتری شدند:

{قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا وَإِنَّا إِن شَاءَ اللَّهُ لَمُهْتَدُونَ} [بقره: ۷۰] (گفتند: «از پروردگارت [باز هم] بخواه تا چگونگی آن گاو را [از هر جهت] برای ما روشن سازد؛ زیرا [ویژگی‌های] این گاو [هنوز] بر ما مبهم است، و ان شاء الله [با توضیحات تو] هدایت خواهیم شد»).

وقتی گفتند «اگر خدا بخواهد»، اعتراف کردند که خدا هر چه بخواهد تقدیر می‌کند. خداوند با مهربانی به آن‌ها پاسخ داد:

{قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا ذَلُولٌ تُثِيرُ الْأَرْضَ وَلَا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لَا شِيَةَ فِيهَا} [بقره: ۷۱] (موسی عليه السلام): گفت: «الله می‌فرماید: آن گاوی است نه چنان رام که زمین را شخم بزند و یا کشتزار آب بدهد؛ [اما] بی‌عیب و یکرنگ است، هیچ لکه‌ای در آن نیست»

یعنی این گاو در شخم زدن زمین و کشیدن آب از چاه استفاده نشده و بدون هیچ علامت یا خراش روی بدنش است. وقتی بنی‌اسرائیل صفات آن را شنیدند گفتند: «اکنون حقیقت روشن شد.»

{قَالُوا الْآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَدَبَّحُوهَا وَمَا كَادُوا يَفْعَلُونَ} [بقره: ۷۱] (آنان گفتند: «اینک سخن درستی آوردی»؛ سپس [چنان گاوی را پیدا کردند و] آن را سر بریدند و [البته] نزدیک

بود این کار را انجام ندهند.

گاو را کجا یافتند:

آن‌ها به دنبال گاو گشتند و آن را نزد پسری یتیم یافتند که پدرش فوت کرده و آن گاو را به او سپرده بود. پسر دعا کرده بود که خداوند در آن برکت دهد. بنی اسرائیل گاو را با مقدار زیادی طلا خریدند و آن را نزد موسی علیه السلام آوردند.

موسی علیه السلام به گاو نگاه کرد و دید که گاوی زرد و روشن است که رنگش چشم‌ها را خیره می‌کند. او دستور داد که گاو ذبح شود. سپس بخشی از آن را گرفتند و با آن جسد مرده را زدند، و معجزه رخ داد:

﴿وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَّا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ. فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ [بقره: ۷۲-۷۳] (و [به یاد آورید] هنگامی که شخصی را کشتید و درباره [قاتل] او به نزاع پرداختید و الله چیزی را که پنهان می‌کردید آشکار نمود. پس گفتیم: «قسمتی از آن [گاو سر بریده شده] را به آن [مقتول] بزنید [تا زنده شود و قاتل خویش را معرفی کند]. الله این گونه مردگان را زنده می‌کند و نشانه‌های [آشکار قدرت] خویش را به شما نشان می‌دهد؛ باشد که بیندیشید»)



وقتی بخشی از گاو را به جسد زدند، آن مرد به فرمان خدا زنده شد و گفت: «پسر برادرم مرا کشت.» سپس دوباره همان طور مرد و بنی اسرائیل قاتل را گرفتند.^(۱)

* * *



موسی عليه السلام برای انجام حج روانه‌ی بیت الله الحرام می‌شود:

کعبه، خانه مقدس خداوند، در مکه قرار دارد و جایگاهی بزرگ و محترم نزد پیامبران است. پدر پیامبران، ابراهیم، پایه‌های آن را برپا کرد و پسرش اسماعیل به او کمک کرد. خداوند به ابراهیم فرمود:

{وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ} [حج: ۲۷] (در میان مردم اعلام کن که برای حج بیایند).

ابراهیم این پیام را به مردم رساند و مردم گروه‌گروه، مرد و زن، برای زیارت خانه خدا آمدند. ابراهیم، اسماعیل، یونس، موسی عليه السلام و دیگران به منظور بزرگداشت مکه و مسجد الحرام و برپایی سنت حج، به آنجا رفتند.

قبل از پایان چهل سال سرگردانی،^(۱) خداوند به موسی

(۱) داستان سرگردانی: بنی اسرائیل در سرزمین مصر زندگی می‌کردند. فرعون آنان را ستم می‌کرد، به بردگی می‌گرفت، پسرانشان را می‌کشت و زنانشان را زنده نگه می‌داشت. پس خداوند موسی عليه السلام را به سوی آنان فرستاد؛ او بنی اسرائیل را از دست فرعون نجات داد و از مصر بیرون برد. خداوند فرعون و سپاهیانش را با غرق کردن در دریا نابود کرد و بنی اسرائیل نجات یافتند. سپس خداوند به آنان فرمان داد که وارد بیت المقدس شوند؛ اما در آنجا قومی نیرومند و ستمگر حضور داشتند. بنی اسرائیل از جنگ با آنان سر باز زدند و به موسی عليه السلام گفتند: «تو و

ﷺ فرمان داد که برای حج به خانه خدا برود. پیامبر ما محمد ﷺ نیز به این قضیه اشاره کرده است؛ وقتی پیامبر ﷺ حج رفت، از وادی الأزرق عبور کرد و پرسید: «این چه وادی است؟» مردم گفتند: «این وادی الأزرق است.» پیامبر ﷺ گفت: «گویی موسی ﷺ را می بینم که از کوه پایین می آید و با لیبیک گفتن برای خدا نیت می کند.»^(۱) وادی الأزرق، در مسیر حجاج واردشونده به مکه، در امتداد وادی غرّان، و در شمال مکه، در استان خلیص واقع شده است. به نام «الأزرق» شناخته شد، زیرا آب فراوان داشت و آبی بودن آن آشکار بود.

وقتی موسی ﷺ از حج بازگشت، نزد قومش برگشت.

پروردگارت بروید و بجنگید، ما همین جا نشسته ایم.» پس خداوند فرمود: «این سرزمین تا چهل سال بر آنان حرام است و در زمین سرگردان خواهند بود.» بدین گونه خداوند سرگردانی در بیابان را به مدت چهل سال، یعنی یک نسل کامل، بر آنان مقدر کرد تا نسل پیشین جایگزین شود و نسلی تازه در بیابان پدید آید؛ نسلی که در سختی و استقامت پرورش یابد و نیرومند گردد. آنان در بیابان سرگردان بودند و نمی توانستند از آن خارج شوند؛ در بیابان می گشتند و دوباره به همان جای پیشین بازمی گشتند.

با این حال، خداوند در دوران تیه به آنان رحم کرد و نعمت های فراوانی به ایشان بخشید؛ از جمله اینکه به موسی ﷺ فرمان داد با عصایش بر سنگ بزند، پس دوازده چشمه آب از زمین جوشید. همچنین «مَنْ و سلوی» را بی هیچ زحمتی بر آنان فرو فرستاد و در گرمای تابستان، ابرها را می فرستاد تا بر آنان سایه افکند. در دوران تیه، موسی و هارون ﷺ از دنیا رفتند، تا آنکه خداوند خروج آنان را به رهبری پیامبر خدا، یوشع، که جوان همراه موسی ﷺ بود، میسر ساخت.

(۱) روایت بخاری و مسلم، و این لفظ مسلم است.

مدتی گذشت و هارون علیه السلام، که از موسی علیه السلام بزرگ‌تر بود، درگذشت. موسی علیه السلام او را در صحرای سینا دفن کرد و محل قبر او امروز شناخته شده نیست. سال‌ها گذشت و زمان وفات موسی علیه السلام فرارسید.

* * *



وفات موسی علیه السلام:

وقتی موسی علیه السلام از حج بازگشت، مدتی گذشت و امور بنی اسرائیل تثبیت شد. یوشع علیه السلام بزرگ شد و برای رهبری بنی اسرائیل مرد شایسته‌ای شد. نسلی از آنها در بیابان متولد شد و در سختی زندگی پرورش یافتند، و بر اطاعت از دستورات خدا و تلاوت تورات پایبند شدند.

فرشته‌ی مرگ بر موسی علیه السلام وارد می‌شود:

پس از آنکه موسی علیه السلام رسالت خود را ابلاغ کرد و امت را اندرز داد، زمان وفاتش نزدیک شد. خداوند فرشته‌ی مرگ را نزد موسی علیه السلام فرستاد. فرشته‌ی مرگ در هیئت مردی نزد او آمد^(۱).

(۱) گاهی خداوند فرشته‌ای را در صورت انسان نزد یکی از پیامبرانش می‌فرستد، بی‌آنکه آن پیامبر بداند کسی که نزد او آمده فرشته است، تا زمانی که خود فرشته حقیقت را برای او روشن کند. چنان‌که در داستان ابراهیم علیه السلام آمده است؛ هنگامی که فرشتگان در هیئت مردانی نزد او آمدند و ابراهیم آنان را نشناخت. **ثُمَّ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبَشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامًا فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيذٍ ۖ فَلَمَّا رَأَى أَنِّي إِلَهُهُمْ لَا أَتَّصِلُ إِلَيْهِمْ وَوَجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا نَحْفَ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَى قَوْمٍ لوطٍ! (هود: ۶۹-۷۰)** (و به راستی فرستادگان ما با مزده نزد ابراهیم آمدند؛ گفتند: سلام. او گفت: سلام. دیری نگذشت که گوساله‌ای بریان آورد. پس چون دید دست‌هایشان به سوی آن دراز نمی‌شود، آنان را ناشناس یافت و در دل از آنان ترسید. گفتند: مترس، ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم.) اگر ابراهیم علیه السلام می‌دانست آنان فرشته‌اند، می‌دانست که فرشتگان

موسی علیه السلام ناگهان با مردی روبه‌رو شد که او را نمی‌شناخت و در برابرش ایستاد و به موسی علیه السلام خبر داد که برای گرفتن جانش آمده است. از آنجا که موسی علیه السلام سالخورده شده بود، خشمگین شد و به آن مرد سیلی زد. دست موسی علیه السلام به چشم آن مرد خورد و چشمش آسیب دید، در حالی که موسی علیه السلام نمی‌دانست او فرشته مرگ است.

غذا نمی‌خورند؛ پس چرا برایشان غذا آورد؟ همچنین هنگامی که فرشتگان نزد لوط علیه السلام رفتند، در صورت جوانانی خوش‌چهره بر او وارد شدند و لوط نمی‌دانست که آنان فرشته‌اند: **ذُلِّمًا جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءًا بِهِمْ وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالَ هَذَا يَوْمٌ عَصِيبٌ ٧٧ وَجَاءَهُ قَوْمُهُ يُهْرَعُونَ إِلَيْهِ وَمِنْ قَبْلُ كَانُوا يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ قَالَ يَا قَوْمِ هَؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَلَا تَخْزُونِ فِي صِيفِي أَلَيْسَ مِنْكُمْ رَجُلٌ رَشِيدٌ ٧٨ قَالُوا لَقَدْ عَلِمْتَمَا لَنَا فِي بَنَاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَإِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نُرِيدُ ٧٩ قَالَ لَوْ أَنِّي لِي بِكُمْ قُوَّةٌ أَوْ آوَى إِلَيَّ رُكْنٌ شَدِيدٌ ٨٠ قَالُوا يَا لُوطُ إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنَ يَصِلُوا إِلَيْكَ؛** (هود: ٧٧-٨١) (و چون فرستادگان ما نزد لوط آمدند، از آمدنشان اندوهگین شد و دلش به تنگ آمد و گفت: امروز روزی سخت است. و قومش شتابان به سوی او آمدند، در حالی که پیش‌تر کارهای زشت انجام می‌دادند. گفت: ای قوم من، اینان دختران من‌اند، برای شما پاکیزه‌ترند؛ از خدا بترسید و مرا در مهمانانم رسوا نکنید. آیا در میان شما مرد خردمندی نیست؟ گفتند: تو خود می‌دانی که ما را به دخترانت حقی نیست و می‌دانی که چه می‌خواهیم. گفت: کاش نیرویی در برابر شما داشتم یا به پناهگاهی استوار پناه می‌بردم. گفتند: ای لوط، ما فرستادگان پروردگار تویم؛ آنان هرگز به تو دست نخواهند یافت.) پس لوط علیه السلام در آغاز نمی‌دانست که آنان فرشته‌اند؛ وگرنه از آسیب قومش نسبت به آنان بیمناک نمی‌شد، بلکه آنان را جوانانی می‌پنداشت که به دیدارش آمده‌اند، تا آنکه فرشتگان روشن کردند که فرستادگان خدا هستند.

مخیر کردن موسی علیه السلام برای انتخاب بین مرگ و طول عمر:

فرشته مرگ نزد پروردگار بازگشت و گفت: «ای پروردگار، تو مرا به بنده‌ای فرستادی که نمی‌خواهد بمیرد.»^(۱) خداوند فرمود: «برگرد و به او بگو دستش را روی پشت یک گاو بگذارد، و برای هر مویی که دستش را پوشانده است، یک سال به عمرش افزوده می‌شود.» یعنی موسی علیه السلام دست خود را روی پشت گاو نری قرار می‌دهد و عمر او به تعداد موهایی که دستش را پوشانده اضافه می‌شود، که تعدادشان بسیار زیاد است. فرشته مرگ این دستور را به موسی علیه السلام ابلاغ کرد و موسی علیه السلام دریافت که مردی که نزدش آمده، همان فرشته مرگ بوده است. موسی علیه السلام شنید که می‌تواند عمر خود را

(۱) فرشته‌ی مرگ در بار نخست به فرمان خدا نزد موسی علیه السلام فرستاده نشد تا در همان هنگام جان او را بگیرد، بلکه فرستادنش تنها برای آگاه کردن موسی علیه السلام از نزدیک شدن اجلس و نیز برای آزمون و ابتلا بود؛ همان‌گونه که خداوند به دوست خود، ابراهیم، فرمان داد فرزندش را قربانی کند، در حالی که خدا قصد اجرای واقعی کشتن فرزند را نداشت، بلکه او را با قربانی بزرگی فدیة داد. پیامبران هنگام مرگشان مخیر می‌شوند که میان مرگ و ادامه زندگی انتخاب کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «هیچ پیامبری قبض روح نمی‌شود مگر آنکه جایگاهش را در بهشت به او نشان می‌دهند، سپس به او اجازه داده می‌شود یا میان ماندن و رفتن مخیر می‌گردد.» روایت بخاری و مسلم. و عایشه رضی الله عنها گفته است: «همیشه می‌شنیدم که هیچ پیامبری نمی‌میرد مگر آنکه میان دنیا و آخرت مخیر می‌شود. پس هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در بیماری‌ای که در آن از دنیا رفت دچار گرفتگی صدا شده بود، شنیدم که می‌فرمود: «با کسانی که خداوند به آنان نعمت داده است.» آن‌گاه دانستم که او مخیر شده است.» روایت بخاری

بسیار طولانی کند، پس پرسید: «پروردگار، بعدش چه می‌شود؟» خداوند فرمود: «سپس مرگ فرا می‌رسد.» موسی علیه السلام گفت: «پس اکنون!». وقتی موسی علیه السلام دید که مرگ در هر حال برای او فرا می‌رسد، چه عمرش طولانی باشد چه کوتاه، از خدا خواست او را به زمین مقدس، یعنی فلسطین، نزدیک کند، به اندازه‌ای که بتوان با یک پرتاب سنگ، به آنجا رسید. پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله فرمود: «اگر آنجا بودم، قبر او را به شما نشان می‌دادم، کنار تپه سرخ.»^(۱)

* * *

(۱) روایت بخاری و مسلم. و داستان موسی علیه السلام و فرشته‌ی مرگ را اینجا با اندکی تصرف نقل کردم.



پایان:



ستایش مخصوص خداوندی است که پیامبرانش را گرامی داشت و مقام و منزلت آنان را بالا برد، و مؤمنان را به شناخت ایشان و پیروی از آنان فرمان داد. درود و سلام بر بهترین پیامبران او، صاحبان عزم و کرامت، ابراهیم، نوح، موسی علیهم السلام، عیسی و محمد علیهم السلام باد.

به درستی که نگارش کتاب‌ها درباره‌ی زندگی پیامبران و ثبت قصه‌های برگزیدگان، سنتی الهی، هدایت و عبادت و پیروی است: **{أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهِدَاهُمْ أَقْتَدِهِ}** [انعام: ۹۰] (آنان کسانی‌اند که خدا هدایت کرد؛ پس به هدایت ایشان اقتدا کنید). به همین دلیل، من در این کتاب زندگی موسی علیهم السلام را گردآوری کرده‌ام تا قصه‌ی او برای خوانندگان نزدیک‌تر و برای دانش‌جویان قابل فهم‌تر باشد.

از خداوند خواستارم که این کتاب، کتابی سودمند و خالص برای رضای او باشد. آمین.

نویسنده: دکتر محمد بن عبد الرحمن بن مله‌ی العریفی

استاد عقیده در دانشگاه ملک سعود

روز عاشورا، دهم محرم

سال ۱۴۴۷ هجری قمری - ۵ / ۷ / ۲۰۲۵ میلادی



فهرست مطالب

پیش‌گفتار.....	۴
این کتاب.....	۷
و تورا برای خود ساختم.....	۹
نزدیک بودن موسی <small>عليه السلام</small> به خداوند قبل و بعد از نبوت.....	۱۱
نام موسی <small>عليه السلام</small> و صفاتش.....	۱۴
موسی <small>عليه السلام</small> چنانکه او را میبینی.....	۱۴
موسای عابد.....	۱۴
دیدار و ملاقات موسی <small>عليه السلام</small> با پیامبران.....	۱۶
دیدار موسی و آدم <small>عليه السلام</small>	۱۶
دیدار موسی <small>عليه السلام</small> و محمد <small>صلى الله عليه وسلم</small>	۱۸
موسی <small>عليه السلام</small> و کاهش تعداد نمازها.....	۱۹
ستایش محمد <small>صلى الله عليه وسلم</small> از موسی <small>عليه السلام</small>	۲۱
به هوش آمدن موسی <small>عليه السلام</small> پس از بیهوشی قیامت.....	۲۲
موسای چنگ زده به پایه‌های عرش خداوند.....	۲۳
امت موسی <small>عليه السلام</small> در آخرت، امتی بزرگ است.....	۲۶

- شهرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در میان امت‌ها ۲۹
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از زبان ورقه بن نوفل ۲۹
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ آغاز در مصر ۳۲
- فرعون، پادشاه مصر ۳۲
- ولادت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ ۳۳
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در رودخانه انداخته می‌شود ۳۴
- دیدار نوزاد با مادرش ۳۵
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در خانه فرعون پرورش یافت ۳۷
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ به اشتباه مردی را می‌کشد! ۳۸
- درگیری میان دو مرد ۳۸
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ پس از حادثه‌ی قتل ۴۰
- راز فاش شد ۴۲
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ از مصر خارج می‌شود ۴۴
- حرکت به سوی مَدِیْن ۴۴
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ در مدین ۴۶
- عمل نیک و دعا ۴۸
- داستان ازدواج ۴۸
- خداوند دعای موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ را اجابت کرد ۴۹
- موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ همسری خوب برمی‌گزیند ۵۲

- ۵۳ موسی عليه السلام به مدت ده سال گوسفندان را چرانید.
- ۵۴ موسی عليه السلام مدین را ترک می کند.
- ۵۴ نوری در کنار کوه
- ۵۶ میعاد با نبوت
- ۵۶ ندایی بزرگ
- ۵۸ خداوند بزرگ با بنده اش موسی عليه السلام سخن می گوید
- ۶۱ موسای پیامبر عليه السلام
- ۶۳ معجزات موسی عليه السلام
- ۶۳ نوع معجزات موسی عليه السلام
- ۶۴ عصای موسی عليه السلام
- ۶۷ دیگر معجزات موسی عليه السلام
- ۶۸ پیامبر به سوی چه کسی؟
- ۷۰ هارون عليه السلام، پیامبر همراه موسی عليه السلام
- ۷۱ نعمت پیشین
- ۷۲ نعمتی دیگر
- ۷۲ بزرگ ترین نعمت
- ۷۴ موسای پیامبر عليه السلام، گذشته اش را به یاد می آورد
- ۷۴ حمایت خداوند از پیامبران، موسی و هارون عليه السلام
- ۷۶ ناتوانی فرعون از آسیب رساندن به موسی عليه السلام
- ۷۶ نمدار و مهربانی در دعوت



- ۷۸ بازگشت موسی علیه السلام به مصر.....
- ۷۹ موسی و هارون علیهما السلام در برابر فرعون.....
- ۸۰ فرعون معنای پیامبران را می فهمد.....
- ۸۱ فرعون گذشته‌ی موسی علیه السلام را به یاد او می آورد.....
- ۸۲ موسی علیه السلام و پاسخ جسورانه.....
- ۸۴ فرعون می پرسد: «پروردگار جهانیان کیست؟».....
- ۸۵ فرعون می پرسد و موسی علیه السلام پاسخ می دهد.....
- ۸۶ فرعون مغلوب و خشمگین می گردد.....
- ۸۸ فرعون و قومش معجزه‌ها را می بینند.....
- ۸۹ فرعون از آنچه دید، شگفت زده شد.....
- ۹۰ فرعون، موسی علیه السلام را به جادوگری متهم می کند.....
- ۹۲ روززینت و رویارویی با جادوگران.....
- ۹۲ حضور جادوگران.....
- ۹۳ موسی علیه السلام، جادوگران را پند می دهد.....
- ۹۴ جادوگران دچار اختلاف می شوند.....
- ۹۵ جادوگران طناب‌ها و چوب دستی‌های خود را می اندازند.....
- ۹۶ صحنه‌ی مارهای جادوگران، ترسناک بود.....
- ۹۷ جادوی خیال‌انگیز.....
- ۹۹ مارِ موسی علیه السلام مارهای جادوگران را بلعید.....
- ۱۰۰ شکست فرعون.....

- ایمان آوردن جادوگران ۱۰۲
- فرعون به خشم می‌آید و سرکشی می‌کند ۱۰۳
- کارها از دست فرعون خارج می‌شود ۱۰۴
- فرعون، جادوگران را پس از ایمان آوردن، تهدید به کشتن می‌کند
..... ۹۱
- فرعون روش کشتن را توصیف می‌کند ۱۰۷
- چرا تنه‌های نخل؟ ۱۰۷
- جادوگران بر ایمان خود پایدار می‌مانند ۱۰۷
- موسی عليه السلام به دعوت خود ادامه می‌دهد ۱۱۱
- مردم دسته‌دسته ایمان می‌آورند ۱۱۱
- همسر فرعون به خدا ایمان می‌آورد ۱۱۲
- فرعون همسرش را شکنجه می‌دهد ۱۱۳
- پیامبر ما محمد صلى الله عليه وآله از آسیه ستایش می‌کند ۱۱۴
- آرایشگر دختر فرعون به خدا ایمان می‌آورد ۱۱۵
- فرعون آرایشگر را می‌کُشد ۱۱۶
- ورود آرایشگر به بهشت ۱۱۷
- داستان قارون ۱۱۸
- ثروت قارون ۱۱۹
- قوم قارون او را پند دادند ۱۲۰

- ۱۲۱ پاسخ قارون به نصیحت قومش
- ۱۲۳ دو دسته شدن مردم در برابر قارون
- ۱۲۴ دسته‌ی دوم: اهل علم و دانش
- ۱۲۵ هلاکت قارون
- ۱۲۷ مؤمنانِ خاندانِ فرعون
- ۱۲۷ مؤمنی که ایمانش را نهان داشت
- ۱۲۸ آغاز دفاع مرد مؤمن از موسی علیه السلام
- ۱۳۰ مؤمن فرعون را اندرز می‌دهد
- ۱۳۱ مؤمن آنان را به یاد سرنوشت امت‌های پیشین انداخت
- ۱۳۲ مؤمن، آنان را به یاد پیامبران پیشین انداخت
- ۱۳۴ مؤمن آل فرعون ایمانش را آشکار می‌کند
- ۱۳۴ نجات مؤمن آل فرعون
- ۱۳۶ ستمگری فرعون افزایش می‌یابد
- ۱۳۷ موسی علیه السلام مؤمنان به استقامت و پایداری سفارش می‌کند
- ۱۳۸ بنی‌اسرائیل برای یاری خداوند شتاب کردند
- ۱۳۹ فرعون از آزار دادن موسی علیه السلام و هارون ناتوان شد
- ۱۴۱ موسی علیه السلام فرعون را نفرین می‌کند
- ۱۴۲ خداوند دعا را پذیرفت
- ۱۴۳ فرعون سرکشی می‌کند و عذابش افزوده می‌شود

- ۱۴۴ فرعون و قومش متحمل رنج و درد می شوند.
- ۱۴۵ فرعون و درباریانش سر تسلیم فرود آوردند.
- ۱۴۶ موسی علیه السلام از خدا می خواهد تا بلا را برطرف کند.
- ۱۴۷ پافشاری فرعون بر کفر.
- ۱۴۸ خروج مؤمنان از مصر.
- ۱۴۸ فرعون در جست و جوی مؤمنان.
- ۱۵۰ دیدار موسی علیه السلام با مؤمنان.
- ۱۵۰ فرعون و سپاهیاننش به دنبال مؤمنان.
- ۱۵۲ دریا پیش رویشان و فرعون پشت سرشان.
- ۱۵۲ فرعون به مؤمنان نزدیک می شود.
- ۱۵۳ ترس و وحشت بنی اسرائیل.
- ۱۵۴ شکافته شدن دریا.
- ۱۵۵ نجات مؤمنان و هلاکت فرعون.
- ۱۵۶ فرعون می گوید: به خدا ایمان آوردم!
- ۱۵۸ سرگذشت فرعون، سراسر عبرت و پند است.
- ۱۵۸ دهم ماه محرم.
- ۱۵۹ روزهی روز عاشورا.
- ۱۶۰ جسد فرعون.
- ۱۶۲ پس از عبور از دریا.

- بنی اسرائیل در آرامش ۱۶۲
- تفاوت ایمان در میان بنی اسرائیل ۱۶۳
- گفتند: برای ما هم خدایی قرار بده! ۱۶۴
- عذر بخاطر نادانی ۱۶۶
- خداوند متعال بار دیگر با پیامبرش موسی علیه السلام سخن گفت ۱۶۸
- موسی علیه السلام چهل روز روزه گرفت ۱۶۸
- موسی علیه السلام درخواست دیدار خداوند متعال را کرد ۱۷۰
- کوه درهم کوبیده می شود ۱۷۱
- موسی علیه السلام تورات را دریافت می کند ۱۷۳
- قوم موسی علیه السلام گوساله پرست می شوند ۱۷۵
- پروردگار به موسی علیه السلام خبر می دهد که قومش گوساله پرست
شده اند ۱۷۶
- داستان سامری ۱۷۷
- سامری که بود؟ ۱۷۷
- بنی اسرائیل گوساله را می پرستند ۱۷۸
- واکنش هارون علیه السلام به گوساله پرستی بنی اسرائیل ۱۷۹
- بازگشت موسی علیه السلام به قوم خود ۱۸۱
- میان موسی و هارون، علیه السلام ۱۸۱
- موسی علیه السلام سامری را بازخواست می کند ۱۸۵
- راندن سامری و نفرین کردن او ۱۸۶

- ۱۸۷ سوزاندن بت
- ۱۸۸ درس عبرت گرفتن دوباره از دریا
- ۱۸۸ آرام گرفتن خشم موسی عليه السلام و قرائت تورات
- ۱۸۹ توبه‌ی بنی اسرائیل
- ۱۹۰ اجرای حکم خدا بر کسانی که گوساله را پرستیدند
- ۱۹۲ هفتاد مرد صالح کنار طور
- ۱۹۲ مرگ هفتاد مرد
- ۱۹۳ خداوند آن‌ها را زنده می‌کند
- ۱۹۴ خبر هفتاد مرد در قرآن
- ۱۹۶ ویژگی‌های پیامبر ما محمد صلى الله عليه وآله در تورات
- ۱۹۷ شریعت اسلام آسان‌ترین شریعت است
- ۱۹۹ حیا و پاکدامنی موسی عليه السلام
- موسی به صورت پوشیده از مردم وضو می‌گرفت و غسل
- ۱۹۹ می‌کرد
- ۲۰۰ تبرئه‌ی موسی عليه السلام از عیب
- ۲۰۰ چگونه قوم بنی اسرائیل موسی عليه السلام را عریان دیدند؟
- ۲۰۲ کشف عورت در میان اقوام پیشین
- ۲۰۲ کشف عورت حرام است
- ۲۰۴ ورود به سرزمین فلسطین

- موسی به قوم خود فرمان می‌دهد که با او به فلسطین سفر کنند
۲۰۴
- خداوند به بنی اسرائیل وعده پیروزی داد..... ۲۰۵
- دو مرد صالح از بنی اسرائیل..... ۲۰۷
- میان بنی اسرائیل و صحابه پیامبر ﷺ..... ۲۰۸
- تکبر بنی اسرائیل..... ۲۰۹
- مجازات بنی اسرائیل با سرگردانی..... ۲۱۱
- سرگردانی چهل ساله..... ۲۱۲
- داستان توبه‌کننده..... ۲۱۳
- گستدگی رحمت خداوند..... ۲۱۴
- رحمت خداوند بر بنی اسرائیل در زمان سرگردانی..... ۱۱۵
- تَرَجَبِينَ وَ بِلَدِ رَچین..... ۲۱۶
- بنی اسرائیل خواستار تغییر غذا شدند..... ۲۱۷
- عاقبت ناسپاسی نسبت به نعمت‌ها..... ۲۱۸
- موسی و خضر علیه السلام..... ۲۲۰
- خداوند به موسی علیه السلام درباره خضرو حی می‌کند..... ۲۲۰
- آغاز سفر..... ۲۲۱
- گم شدن ماهی..... ۲۲۱
- ملاقات موسی علیه السلام با خضر..... ۲۲۴

- ۲۲۶ سوار شدن بر کشتی
- ۲۲۷ خضر کشتی را سوراخ می‌کند
- ۲۲۸ خضر پسرکی را می‌کشد
- ۲۳۰ موسی علیه السلام برای آخرین بار اعتراض می‌کند
- ۲۳۱ خضر اسرار را به موسی علیه السلام می‌گوید
- ۲۳۲ خبر پسرک
- ۲۳۴ خبر دیوار
- ۲۳۵ خضر به فرمان و وحی خدا عمل می‌کند
- ۲۳۶ موسی علیه السلام خضر را ترک می‌کند
- ۲۳۸ گاو بنی اسرائیل
- ۲۳۸ جنایت قتل
- ۱۳۸ یک گاو قربانی کنید
- ۲۴۰ بنی اسرائیل ویژگی‌های گاو را می‌خواهند
- ۲۴۰ سخت‌گیری نکن تا بر تو سخت‌گیری نشود
- ۲۴۲ بنی اسرائیل بیشتر سخت‌گیری کردند
- ۲۴۲ صفات گاو روشن شد و باز هم سخت گرفتند
- ۲۴۴ گاو را کجا یافتند
- ۲۴۶ موسی علیه السلام برای انجام حج روانه‌ی بیت الله الحرام می‌شود



وفات موسی عليه السلام ۲۴۹

فرشته‌ی مرگ بر موسی عليه السلام وارد می‌شود ۲۴۹

مخیر موسی عليه السلام برای انتخاب بین مرگ و طول عمر ۲۵۱

پایان ۲۵۴